

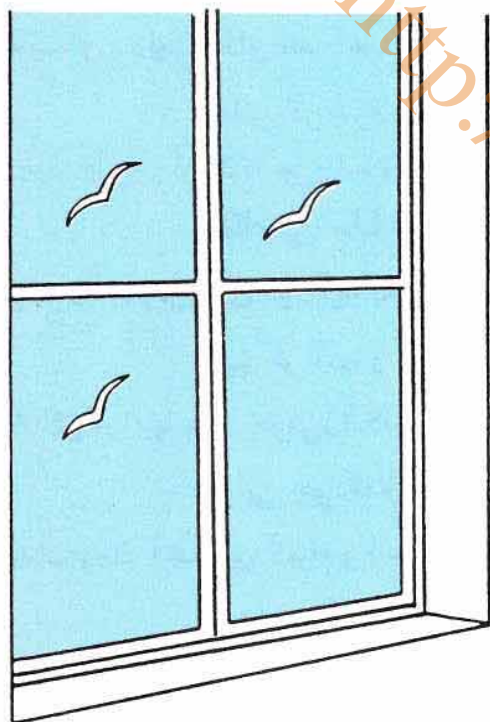


مرداد ۱۳۷۰

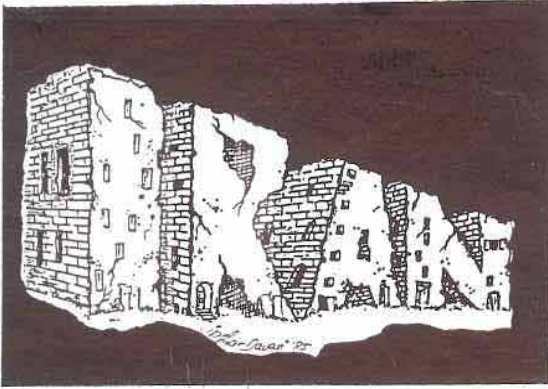
اوت ۱۹۹۱

آرش

روحانیت مشروطه خواه یا يك توهم تاریخی : باقر مؤمنی • مصدق، ستاره ای در کهکشان
ظلمات : علی اصغر حاج سیدجوادی • بازگشت کدام مهاجر؟ : م. پیوند • درین بست کانون
نویسندگان ایران (در تبعید) : اسماعیل خویی • این بذرها به خاک نمی ماند : مسعود نقره کار
• صدیقی : مرد اخلاق ، مرد علم ، مرد سیاست : داریوش آشوری • همسرانی برای جشن
بازگشائی « موزه انسان » : روپرت دسنوس • گفتگو با «عاشق حسن» از گروه عاشق های
آذربایجان • سفر : حسین نولت آبادی • پیامد اقتصادی جنگ خلیج فارس در آمریکا : دکتر
مرتضی محیط • ورزش • و شعرهایی از ...



<http://dialogt.del>



فرخی یزدی

به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می گردد
مگر روزی که از این بند غم آزاد می گردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با افزار استبداد می گردد
طییدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته
رساتر گر شود این ناله ها فریاد می گردد
شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش ناکی
به کام این جفا جو با همه بیداد می گردد
ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
دهی گر آب و آتش دشته فولاد می گردد
دلم از این خرابیها بود خوش زآنکه می دانم
خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می گردد
ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
علمدار و علم چون کاوه حداد می گردد
علم شد در جهان فرهاد در جان بازی شیرین
نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می گردد
دلم از این عروسی سخت می لرزد که قاسم هم
چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می گردد
به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آنرو
که بنیان جفا و جور بی بنیاد می گردد
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد
بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می گردد



ماهنامه

مرداد ۱۳۷۰ - اوت ۱۹۹۱



زیر نظر شورای نویسندگان

مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی

مقالات

- ۴ - روحانیت مشروطه خواه یا يك توهم تاریخی
- ۹ - مصدق ، ستاره ای در کپکشان ظلمات
- ۱۲ - بازگشت کدام مهاجر؟
- ۱۴ - درین بست کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
- ۲۰ - این بذرها به خاک نمی ماند
- ۲۲ - صدیقی ؛ مرد اخلاق ، مرد علم ، مرد سیاست
- ۲۴ - همسرانی برای جشن بازگشائی «موزه انسان»
- باقر مؤمنی
- علی اصغر حاج سیدجوادی
- م. پیوند
- اسماعیل خویی
- مسعود نقره کار
- داریوش آشوری
- روبرت دستنویس
- (ترجمهء م. سحر)

شعر

- ۲۶ - میرزا آقا عسگری (مانی) ، شیر کوبی که س ، له تیف هه له ت ، هشیار ، بهزاد خواجهات ، ی . ص (کیل راد) ، غلامرضا عباسعلی زاده (مازندرانی)

گفتگو

- ۲۸ - با «عاشق حسن» / «عاشق» نماینده صلح و شادکامی است

گزارش

- ۳۱ - جشنواره موسیقی و تئاتر در اوپینون فرانسه
- ۳۴ - نمایشگاه های مسعود سعدالدین
- ۴۲ - گزارش های خبری
- ۴۸ - گزارش های ورزشی
- آرش ضیائی
- محمد رضا همایون - محمد آذری

داستان

- ۳۶ - سفر حسین دولت آبادی

اقتصادی

- ۴۰ - پیامد اقتصادی جنگ خلیج فارس در آمریکا

کتاب

- ۴۶ - معرفی کتاب امیر شمس

- همکاری شما آرش را پربارتر خواهد کرد.
- برای آرش ، خبر ، مقاله ، شعر ، مکس ، و طرح بفرستید .

در مورد مقالات فرستاده شده ، بونکت گفتمنی ست :

- آرش درحک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات (باحفظ نظر نویسنده) آزاد است .
- پس فرستادن مطالب ، امکان پذیر نیست .

اشار و مقالات مندرج بر آرش ، بیانگر اراده نویسندگان آن است و لزوماً مقایده گردانندگان آرش نیست

طرح روی جلد

در پیوند با مقاله « بازگشت کدام مهاجر ؟ »

عکس های گزارش اوپینون و گفتگو از جمیله ندایی

نشانی

ARASH

6, S.Q. Sarah Bernardt

77185 LOGNES/FRANCE

Tél : (1) 40.09.99.08

بها :

۱۰ فرانک فرانسه

حروفچینی : پگاه ، پاریس

چاپ



7 bis cour de la Ferme St Lazare -

75010 PARIS

برگ اشتراك

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی ، اجتماعی ، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی ، اجتماعی ، علمی ، فرهنگی ، ورزشی ، معرفی و بررسی کتاب ، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج کشور را می خوانید.

با اشتراك آرش ، تداوم انتشار ماهنامه ی خود را تضمین کنید.

□ مايلم که با پرداخت ۱۵۰ فرانک فرانسه (برای افراد) یا ۲۵۰ فرانک فرانسه (برای مؤسسات و کتابخانه ها) آرش را از شماره برای یکسال مشترک شوم .

وجه اشتراك را بصورت حواله ی پستی و برگ پرشده ی اشتراك را به نام و نشانی زیر بفرستید.

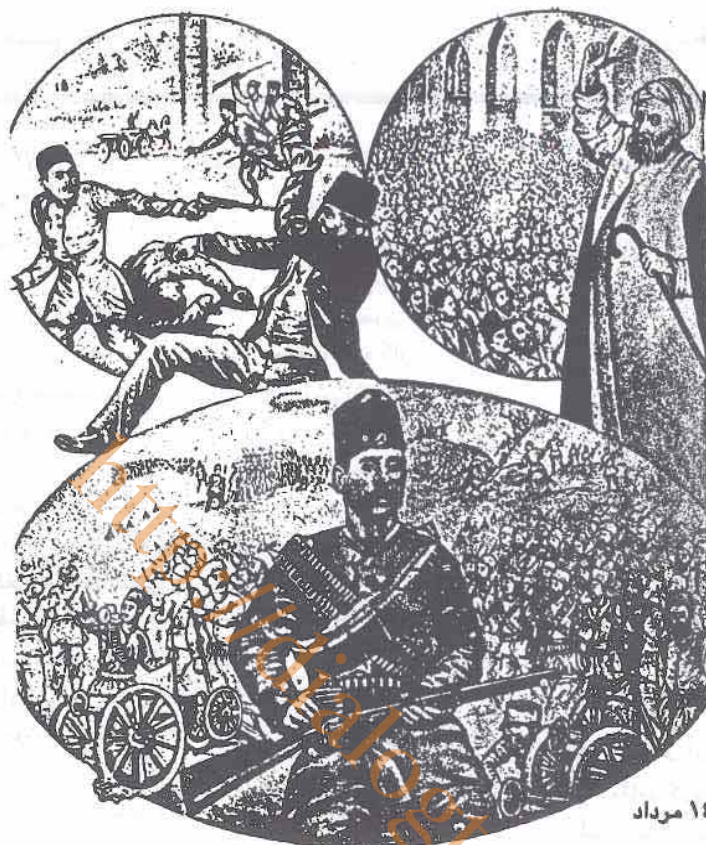
F. SAFA

6,S.Q. SARAH Bernardt

77185 LOGNES/FRANCE

روحانیت مشروطه خواه یا يك توهم تاریخی

باقر مؤمنی



به انگیزه یادآوری انقلاب مشروطه (۱۴ مرداد

۱۲۸۵)

مشروطیت با آن همسنگر میشود ولی گروهی از آن مخالفت خود را با دستگاه سلطنت به جنبش مشروطیت پیوند میزنند و میکوشند تا با در دست گرفتن مهار جنبش آنرا در جهت گسترش قدرت خود بکار گیرند. باین ترتیب روحانیت مشروطه خواه که اقلیت کوچکی را تشکیل میدهد، از صف روحانیت جدا میشود و در برابر اکثریت آن، که سرسختانه از نظام قرون وسطائی و دستگاه استبدادی او حمایت میکند، قرار میگیرد. این روحانیت مشروطه خواه، در جریان جنبش از لحاظ سیاسی در موضع اعتدالی قرار دارد و از لحاظ ذهنی، از آنجا که آموزش و دیدگاه اسلامی دارد، درکش از اندیشه مشروطیت تحت تاثیر تعالیم اسلامی است، و چون خود را نماینده مذهب و امانتدار پیامبر میداند میکوشد تا حاکمیت مطلقه خود را بر جامعه مستقر سازد.

باین ترتیب این روحانیت اولاً از لحاظ ذهنی نمیتواند از مفاهیم مربوط به مقوله دموکراسی، که نتیجه فکری - فلسفی جنبش اجتماعی بورژوائی و ضد استبدادی و ضد کلیسائی است، درک درستی داشته باشد و تنها در جریان جنبش و درگیری های فکری حادث است که تا اندازه

اجتماعی ریشه ای قدیم تر دارد که باید آنرا در تشدید درگیری های دستگاه سلطنت و روحانیت بویژه از اواسط قرن نوزدهم بيمد جستجو کرد. توضیح آنکه گسترش رابطه جهانی ایران و رسوخ مناسبات فکری - اجتماعی بورژوائی و مستعمراتی، دولت قرون وسطائی را به پذیرفتن و کاربرد پدیده های تازه ای ناگزیر میسازد که در عین حال تمرکز طلبی بیشتر قدرت آنرا نیز ایجاد میکند. این امر تعارضات کهن میان دستگاه سلطنت و قدرت روحانیت را، بعلا حساسیت این روحانیت در برابر هر نوع نوآوری و بسط نفوذ خارجی مسیحی - که قسمتی از خاک ایران را جدا کرده و بر مردم مسلمان آن تسلط یافته بود - از یکسو و احساس خطر کاهش قدرت خود در برابر تلاش های تمرکزطلبانه دستگاه سلطنت از سوی دیگر شدت می بخشد و درگیری میان این دو قدرت موازی را بصورتی مزمن درمیآورد. این درگیری ها در آستانه انقلاب مشروطیت بصورتی آشتی ناپذیر به اوج خود میرسند و گرچه قسمت اعظم روحانیت، بعلا احساس خطر در برابر مشروطیت، که نقش قدرت او را تهدید میکند، دست از معارضه با دستگاه سلطنت برمیدارد و در برابر جنبش

● در باره نقش روحانیت شیعه در جنبش مشروطیت سخن فراوان رفته و گاه اغراق تا پانجا رسیده که آنرا در اساس مدیون این روحانیت دانسته اند. با آنکه این سخن و ادعا در اساس يك توهم تاریخی است، ولی در طول زمان آنقدر تکرار شده که صورت حقیقت به خود گرفته و خود را بر اندهان و اندیشه ها تحميل کرده است و حال آنکه درست برعکس، نفالت روحانیت در جنبش مشروطیت عوارض و انحرافات فراوانی در آن بوجود آورده است.

باید دانست که روحانیت مشروطه خواه پدیده ای است که در جریان حادث جنبش اجتماعی ضد استبدادی و مشروطیت به صحنه می آید و این امر بطور نسبی ناشی از وابستگی طبقاتی و در عین حال ذهنیت مذهبی - اسلامی اوست. این روحانیت، که پیش از پیدایش جنبش در ارتباط با بورژوازی تازه بدوران رسیده و قشر اجتماعی بورژوا - ملاک، قدرت موازی اشرافیت حاکم و حکومت استبدادی آنرا تشکیل میدهد، در میان مردم عادی شهرنشین پایگاه وسیعی دارد. اما پیدایش این روحانیت بعنوان يك مقوله سیاسی -

ای به بعضی از این مفاهیم نزدیک میشود و بر مبنای منافع طبقاتی - اجتماعی خود آنها را با تلویل و تفسیرهای مذهبی خاص خویش می پذیرد؛ ثانیاً از لحاظ اجتماعی در سمت بورژوازی محافظه کار و اشرافیت اعتدالی موضع میگیرد زیرا یا خود بر ترکیب طبقاتی آنها قرار میگیرد و یا از لحاظ مالی شدیداً از آنها تغذیه میکند، و دلسوزی ها و گرایش های او به سمت عوام مطلقاً جنبه واقعی و عینی ندارد و چیزی جز یک دلسوزی ساده عاطفی و مجانی برای بندگان مستعبدیده خداوند نیست که در هر حال بر سر بده بستان های اجتماعی با محافل قدرت باید بصورت لشکر ذخیره او باقی بمانند؛ و ثالثاً طرفدار حکومت الهی روحانی است که در شرایط تاریخی مشروطیت برای محدود کردن قدرت حاکم عرفی تحقق آنرا بطور نسبی امکان پذیر می شمارد و در راه تحکیم آن مبارزه میکند.

علاوه بر روابط و مواضع طبقاتی - اجتماعی برخی از روحانیان مشروطه خواه، مسلماً عوامل شخصی و مصلحت بینی های فردی نیز در موضعگیری های آنان در جنبش مشروطیت تأثیر داشته است. در گزارش های مربوط به جنبش مشروطیت موارد بسیاری دیده میشود که الحاق روحانیان به صف مشروطه را ناشی از اجبارهای سیاسی و وابستگی ها و روابط شخصی و توهم کسب قدرت و ثروت و یا لااقل حفظ مقام و موقعیت اجتماعی خود ذکر کرده اند. برای مثال نماینده انگلیس در ایران در یکی از گزارش های خود به نوات متبوعه اش مینویسد: «علمای بالنسبه روشن بین ضعف خود را تمیز داده، پی برده اند که پایان نوره سیادت و سروری ایشان

نزدیک میشود» و اظهار عقیده میکند که همراهی مجتهدان در جهت مقصد مردم جدی و صمیمانه نیست. اینکه به راه آن مقصد تظاهر به پیشوائی مردم میکنند از ترس آن است که مردم آنان را مجبور به پیروی خود ن سازند (۱). این نماینده انگلیس باز هم در گزارش دیگری در مورد روحانیان مشهد میگوید آنها «در باطن از ارتجاعیون میباشند و تا کنون هر حمایتی که در تأسیس انجمن ایالتی نموده اند محض طرفداری از تجدید و مشروطه خواهی نبوده است بلکه فقط برای این بود که بدین ترتیب جلوگیری نمایند از حرکات عامه که قدرت ممانعت آنرا نداشته و میترسیند اگر علناً اقدامی کنند تسلط و استقلالشان مضطرب شود» (۲). در یک گزارش نماینده نوات روسیه نیز در مورد اصفهان آمده است که در این شهر هم روحانیت که بالاخره به کاهش نفوذ خود پی برده دشمنی طنی خود را با مردم قطع کرده است» (۳). بیهوده نیست که بسیاری از روحانیان مشروطه خواه پس از رادیکالیزه شدن جنبش یا خود از آن کناره گرفته و حتی در برابر آن ایستاده اند و یا در اثر مقابله و مبارزه آزادیخواهان با آنان از صفوف نیروهای مشروطه بیرون رانده شده اند. ناگفته نباید گذاشت که کناره گیری بسیاری از روحانیان مشروطه خواه در عین حال در ارتباط با عقب نشینی اشرافیت و

طبقه بورژوا - ملاک و بورژواهای اعتدالی یا لیبرال در برابر رشد مضمون انقلابی جنبش صورت گرفت کما اینکه شیوخ سه گانه مشروطه خواه نجف در مشروطیت نوم و پس از سقوط سلطنت محمدعلیشاهی در ارتباط تنگاتنگ و همه جانبه با اعتدالیون قرار گرفته و در تمام موارد مواضع این جناح در برابر جناح دموکرات و انقلابی مورد تأیید قرار دادند.

یکی از محققان که پیوستن روحانیان به مشروطیت در نظورش امری غیر طبیعی میباید توجیه آنرا در وضع بحرانی ایران می بیند که علماً خود را ناگزیر از شرکت فعالانه در انقلاب مشروطیت میدانند (۴) زیرا در غیر اینصورت از تکیه گاه اجتماعی خود جدا میشدند و نیروی خود را از دست میدادند.

در هر صورت مجموعه روحانیت اسلامی پیش از ایجاد جنبش مشروطیت و در شرایط سکوت و سکون جامعه ظاهراً بصورت یک مجموعه بهم پیوسته و بهم بسته عمل می کند و این پیوستگی و وحدت تماماً ناشی از پیروی تعالیم اسلامی است که همه افراد این گروه با آن پرورده شده و به آن اعتقاد میورزند. تعالیم مذهبی، در فقدان عوامل مؤثر دیگر اجتماعی و فکری، بصورت عامل اصلی وحدت، افراد جامعه روحانیت را بیکدیگر پیوند میدهد. جامعه روحانیت در این زمان در حکومت شرکت مستقیم ندارد ولی بعنوان یک نیروی موازی با حکومت تسلط خود را بر قسمتی از نیروی مادی و معنوی جامعه حفظ می کند. در چنین شرایطی طبیعی است که افراد این جامعه برای کسب هرچه بیشتر قدرت مادی و معنوی خود بکوشند، بورژوا که حکومت در برابر شرایط جدید تاریخی نیمه نوم قرن نوزدهم و تشدید تضادهای اجتماعی و سیاسی ضعیف و چهار بحران است. در جریان این کوشش همه ای از سران روحانیت بعلت وابستگی ها و موقعیت اقتصادی خود به اشرافیت می پیوندند ولی همچنان در جمع روحانیت باقی می مانند زیرا این وضع آنها را نه تنها از مسئولیت های سیاسی - اجتماعی حاکمیت در برابر مردم محفوظ میدارد بلکه در عین برخورداری از نیروهای مادی ناشی از وابستگی به اشرافیت، نفوذ معنوی آنان را نیز تا حدود زیادی در میان مردم کوچک و بزاز حفظ می کند. اما وحدت جامعه روحانیت در شرایط تشدید بحران سیاسی و جنبش اجتماعی متزلزل میشود و تحت تأثیر وابستگی های طبقاتی و مواضع اجتماعی و عامل ذهنی، یعنی نحوه برداشت و تفسیر از تعالیم مذهبی، افراد آن به جریان های مختلف و گاه متعارض می پیوندند؛ گروهی از آنان در صفوف مبارزه علیه استبداد عرفی قرار میگیرند و در راه استقرار نوعی مشروطیت تلاش می کنند. با اینهمه عامل ذهنی مشترک در جامعه روحانیت آنچنان نیرومند است که علی رغم تمام اختلافات طبقاتی و اجتماعی و نظری، رشته های بسیاری همچنان پیوند افراد و گروه های مختلف آنرا، پنهان و آشکار، حفظ میکند و بنحوی که اجزاء پراکنده آن

در برابر اوج انقلابی جنبش و یا بدنبال افول و زوال آن نوباره وحدت خود را باز می یابند.

مطالعه نظرات روحانیان مشروطه خواه و سیر تحول آن نشان دهنده بی اطلاعی آنان از مفاهیم نظام اجتماعی دموکراتیک و مغلوب و آشفته بودن تفسیرها و تلویل های مذهبی آنان از این مفاهیم است، که اگر چه کلمات و اصطلاحاتی که بکار میبرند بظاهر شباهت هائی با اصطلاحات و تعبیر دموکراسی و مشروطیت دارند اما در واقع در باطن از دو مقوله جداگانه هستند. اما علی رغم این واقعیت که روحانیان همیشه بدنبال جنبش براه افتاده و همیشه کوشیده اند که بر روند تعالی آن دهنه بزنند میگویند تا خود را پیشتانز و عامل محرکه آن معرفی کنند. برای مثال میرزا حسین نائینی نویسنده کتاب «تبییه الامه و تنزیه المله»، که در حقیقت مانیفست روحانیت مشروطه خواه شمرده میشود، مدعی شده است که «عموم اسلامیان به حسن دلالت و هدایت پیشوایان روحانی از مقتضیات دین و آئین خود باخبر و آزادی خدادادی خود را از نذل رقیب فراتر بر خورده به حقوق مشروعه ملیه و مشارکت و مساوات در جمیع امور با جائزین پی برنند» (۵).

چنین ادعایی از جانب سخنگوی روحانیت مشروطه خواه میتواند تا حدودی مجاز تلقی شود اما جالب این است که بعضی از محققان ترقیخواه نیز بر این ادعا صحه میگذارند. مثلاً کسروی مینویسد: جنبش مشروطه را در تهران نو سید پدید آورند... و کسان دیگری از ملایان با آنان همگام مییوند» (۶). و یا فریدون آدمیت زمانی تحت تأثیر همین اندیشه مینویست که هر حکم منصفانه تاریخ رویهمرفته باید... تاریخ قیام ملی بنام ملایان ثبت شود» (۷). و حال آنکه سید محمد طباطبائی، که شاید صدیق ترین رهبر مذهبی در جریان جنبش مشروطه است، بعدها میگفت که «ما مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم، و آنهایی که ممالک مشروطه را ندیده به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم» (۸).

در تأیید این گفته طباطبائی میتوان از خواست ها و مستدعیات روحانیان بهنگام تحسن های اولیه یاد کرد که کمترین اشاره و نشانی از خواستن «آزادی خدادادی» و «مساوات» در مشارکت در حکومت و مانند اینها وجود نداشت. عمده این خواست ها غیر از عزل حاکم تهران و رئیس بلژیکی گمرکات و عسکر گاریچی از تصدی راه قم، بازگرداندن یک روحانی تبعیدی به کرمان، الغاء قیمت تمبر از مستمری روحانیان، گرفتن مدرسه خان مروی از یک روحانی و واگذاری آن به خانواده یک روحانی دیگر و مانند اینها بود و تنها خواست قابل ملاحظه ترتیب امر «صدائقخانه نواتی» بود که بنا به قولی در آخرین لحظات به القاء بعضی از آزادیخواهان، و یا آنطور که از جانب سید محمد طباطبائی مطرح شده بنا به پیشنهاد او، به آن

خواست ها اضافه شد. با این همه مجتهد صدیق و آگاه هیچگاه حتی در دوران نوساله مشروطیت صغیر، تعریف مشخصی از *صدالتخانه* نداشت، یا *مجلس عدالت* و یا شعار عدالت بدست نداد و در موارد اساسی فاصله خود را با مشروطه طلبان دموکرات و انقلابی حفظ کرد.

نمونه دیگر سخنان آخوند ملاکازم خراسانی است که قریب سه سال پس از اعلام مشروطیت در نامه ای به محمدعلی شاه صریحاً توضیح داد که وقتی «مقدمات مشروطیت بمیان آمد» کتبی و تلگرافی *داز ماها امضاء خواستند* ولی برای اینکه *صدا* متضمن مزاحم و محضراتی باشد مدتی تاخیر کردیم. و تنها وقتی پس از تحقیق و شامل کامل ندیم میانی و اصول صحیح آن از شرح قدیم اسلام مأخوذ است آنرا پذیرفتیم البته با این شرط که *داساسنامه* با رعایت تطبیق ... بر قوانین شرعی باشد و نیز برای تأیید صحت و مشروعیت آراء صادره از مجلس شورای ملی عده ای از مجتهدین عظام در «هیئت مجلس شورای ملی» باشند و آراء آنها «تصحیح و تنفیذ کنند» (۹).

باین ترتیب بموجب اعتراف صریح این نو تن، که از رهبران اصلی روحانیت مشروطه خواه بودند، این روحانیت مدتها پس از درگیری جنبش مشروطیت وارد معرکه شد آنهم با توضیح این نکته که آنچه از مفاهیم مجلس شورا، قانون، تفکیک قوا، آزادی، مساوات و مانند اینها بر زبان و قلم آن جاری میشد با آنچه که اندیشمندان دموکرات از این مقولات میفهمیدند تفاوت اساسی داشت و همچنین ملت و وطن و شورا و مانند اینها بر نظر آنان مفاهیم مذهبی داشتند نه بورژوازموکراتیک. مطلب برای روحانیت مشروطه خواه تا آنجا مبهم بود که در شرح و بسط نظرات خویش، بیش از آنچه که به همزبانی و همفکری با مشروطه خواهان برسد به روحانیت ضد مشروطه نزدیک میشد. چنانکه معلوم است این مفاهیم، تا آنجا که به جنبش مشروطیت مربوط میشود محصول دوران پیدایش و رشد بورژوازی در اروپاست و حال آنکه روحانیان این مفاهیم را در ارتباط با محتویات قرآن و سنت و حدیث، که محصول دوران قرون وسطای خاورمیانه و بخصوص حجاز و متاثر از نظام باستانی یهود بود، میفهمیدند. هنگامی نیز که این مطلب در تبلیغات و آموزش های انقلابیان وضوح بیشتری می یافت میکوشیدند تا سر و دست آنها را در قالب تئوری های مذهبی خود در هم بشکنند.

اما علمای مخالف و موافق مشروطه ظاهراً در صف مقابل هم قرار داشتند و در جدال های نظری خویش تا مرز تکفیر یکدیگر پیش میرفتند و همین درگیری های شدید نظری و منطقی است که حتی تحلیل های تاریخ نویسان صاحب نظری مانند آرمیت را تحت تاثیر قرار میدهد و رنگی غیرتاریخی بر آنها میزند. فی المثل او نیروهای اجتماعی را در جریان جنبش مشروطیت به چهار قسمت تقسیم میکند که عبارتند از هموکراسی

سیاسی - که در مرکز تعقل اجتماعی قرار دارد، «مفهوم مشروطگی روحانی»، «دموکراسی اجتماعی» و مشروطیت مشروعه» و بعد اظهار عقیده میکند که «مفهوم مشروطگی طبقه روحانی» در حاشیه راست «دموکراسی سیاسی» جای گرفته که روی آن به دموکراسی است» و بعد هم میافزاید که اگرچه شومه شریعت آنها میهراساند و از مرکز میگریزند اما با حرکت ملی بگی از هم نمی گسلند» (۱۰).

حقیقت آنست که برخلاف خوشبختی ها و توهمات رایج، روحانیت از نظر «فکر» کاملاً ارتجاعی است و پشت به دموکراسی دارد و در تمام طول انقلاب و پس از آن نشان میدهد که هیچ پیوند «فکری» با «حرکت ملی» ندارد. فکر مذهبی روحانیت و شریعتی که او پای بند آنست و اساساً هویت او با این فکر مشخص میشود نه با فکر ملی و نه با فکر دموکراسی هیچگونه آشتی ندارد منتها قسمتی از روحانیت از نظر روابط اجتماعی در واقعیت امر در میان تمارضات ذهنی و عینی درگیر است. برای مثال میتوان یکی از دهها مورد اظهار نظر شیوخ ثلاثه نجف را در مورد وظیفه مجلس یاد آوری کرد که میگفتند «مجلس متکفل امور مسلمین و اعلاء کلمه حق» اسلامی و تقویت دین و نجات و قطع نفوس خارجی و اجرای احکام شرعی و صلور امر به معروف و نهی از منکر و عدم تعدی حدود الهیه غراسمه و رافع ظلم و تعدیات مستبدانه است» (۱۱).

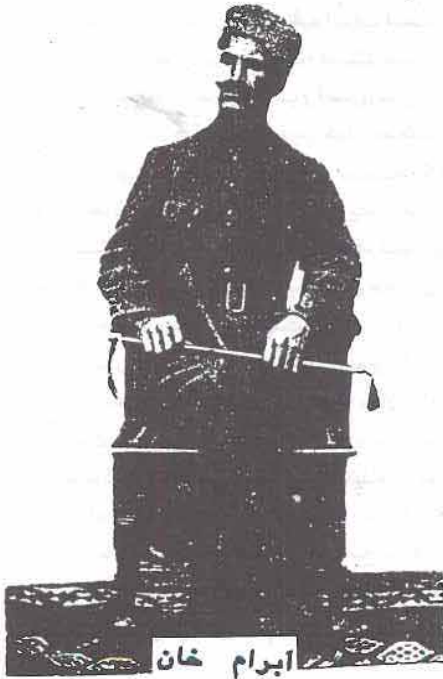
و یا اینکه «داساس آن بر اجراء احکام شرع مبین و صیانت مذهب حق» اثنی عشری و رفع تعدیات خائنین و نشر عدل بین العباد و موجبات قوت و شوکت نجات بر قبایل امادی دین است» (۱۲). که معلوم نیست کجای این سخنان روی به دموکراسی دارد. شاید جوهر سخن یکی دیگر از محققان بیشتر قابل قبول باشد که میگوید روحانیان مشروطه خواه رسالت خود را در آن یافتند که *جا نبوتن یک نظام ایدنالی حکومت امام* باید از یک رژیم مبتنی بر قانون پشتیبانی کنند و قوانین وضع شده را با حکم و اصلاحاتی لازم و با تفسیرهایی مناسب با قوانین شریعت منطبق سازند و «با مواخوامی از مشروطه رهبری» جنبش را در دست گیرند» (۱۳). این محقق تا آنجا پیش میرود که بحق مینویسد نو گروه روحانی مخالف و موافق مشروطه از بسیاری جهات و جنبه ها باورهای مشترک و یکسان داشتند. مثلاً آنچه در مسئله مساوات مورد استناد شیخ فضل الله قرار گرفته با آنچه که نائینی باور دارد متفاوت و متناقض نیست. تنها اختلاف آنها در این بود که «هر یک تفسیری ویژه از مشروطیت میکرد. در نتیجه هرآنچه نائینی میخواست علماء استبدادگر را بدان متهم سازد ممکن بود باسانی با خود نائینی و یا همکاران و همفکران مشروطه گرویی قابل انطباق» باشد (۱۴). در هر صورت بقول همین محقق آنچه روحانیت مشروطه خواه - و در اینجا بورژوا نائینی - از نظام دموکراسی و اصول آن ارائه میداد هم ضعیف تاریخی بود و هم ضعیف دموکراتیک» زیرا بر خلاف نظریات او و روحانیت مشروطه خواه هدف یک جنبش دموکراتیک از لحاظ تاریخی پایان دادن به

قدرت و اختیارات مذهب و روحانیت و از لحاظ فکری و اجتماعی تامین آزادی ها از جمله آزادی از قید و بند اجباری مذهبی است» (۱۵).

منظور روحانیان از موافقت با جنبش مشروطیت و محدود کردن قدرت سلطنت اولاً استقرار حاکمیت مطلقه و بدون مسئولیت روحانیت شیمه بود بنحوی که بقول خودشان «حفظ نظم ممالک اسلامی» در ید قدرت فقها و نواب عصر غیبت قرار گیرد و سلطنت سلاطین و قانونیت قوانین تنها با تصویب و تنفیذ آنان مشروعیت پیدا کند» (۱۶). و ثانیاً بیضه اسلام» در برابر هجوم کفر محفوظ بماند و اساس «شریعت مطهره» تاسیس و «سلطنت شیمه» در مملکت برقرار گردد» (۱۷).

تعارض دموکراسی و شریعت در جریان گسترش و رشد جنبش و تفکر مشروطیت جلوه روشن تری یافت: روحانیت مشروطه خواه بنحوی در مقابل اندیشه انقلابی قرار گرفت و کارش به درگیری شدید با مشروطه خواهان انقلابی کشید. این مقابله هم جنبه طبقاتی - اجتماعی داشت و هم جنبه ذهنی - تاریخی، باین معنی که این روحانیت از لحاظ طبقاتی در کنار اشرافیت و بورژوازی لیبرال قرار گرفت و از لحاظ ذهنی کوشید تا تعالیم مذهبی را جایگزین فلسفه دموکراسی کند و یا لاقلاً با شکستن سر و دست این فلسفه آنها در قالب اصول مذهب شیمه بگنجانند، و این موضعگیری روحانیت مشروطه خواه، حتی با اندیشه سیاسی - اجتماعی اشرافیت و بورژوازی لیبرال هم در تعارض بود زیرا این جماعت علی رغم اعتقادات مذهبی و علی رغم تقلیدشان از مجتهدان از لحاظ فکر اجتماعی و ایجاد نهادهای سیاسی - اجتماعی نمیتوانستند خود را در قالب تعالیم و استنباطات مذهبی محصور کنند و حتی با مجتهدان مورد تقلید خود درگیری های علنی و شدید پیدا میکردند و همه جا میکوشیدند که مانع از تسلط افکار و تعالیم مذهبی بر تحولات اجتماعی شوند و حال آنکه روحانیان مشروطه خواه برعکس در اندیشه استقرار سلطه این تعالیم بودند و از این لحاظ در اکثر موارد در موضع روحانیت مشروعه خواه قرار میگرفتند.

نمایندگان روحانیان مشروعه خواه همه جا عقب ماندگی فکری خود را در برابر تحولات نشان میدادند. حتی مجتهدی مانند سید محمد طباطبائی، علیرغم سلامت روحی و صداقتش در هواداری از مشروطیت، بطور مدام در برابر مردم و مشروطه خواهان و خواست های آنان قرار میگرفت. برای مثال طباطبائی در هنگام طرح مسئله الغاء تیول، که اساسی ترین تضمین انتقال جامعه از مناسبات ملوک الطوائفی قرون وسطانی به نظام بورژوازی در زمینه مناسبات ارضی بود، سعی داشت ببهانه های مختلف تصویب آنها بتمویق اندازه که با مقاومت شدید مجلس رویرو شد» (۱۸). و یا بدتر از آن در برابر جنبش دهقانی گیلان در سال های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ ه.ق. دهقانان از پرداخت مال اجاره و سهم مالکانه و پبیله خودداری کردند، او به اهالی



و ملت از قوانین منطبقه بر احکام خاصه و عامه مستفاد از مذهب و مبنیه بر اجرای احکام الهیه فراسمه و حفظ نوامیس شرعیه و ملیه و منع از منکرات اسلامی... و صیانت بیضه اسلام و حوزة مسلمین است. آنها پس از تکر این نکته که اصل نوم قانون اساسی را بهمین منظور امضاء کرده اند که «ملزوم عدم مخالفت قوانین موضوعه با احکام شرعیه را تصریح و کاملاً این معنی رعایت شده است» اظهار امیدواری میکنند که «همچنان که مشروطیت و آزادی سایر نول و ملل عالم بر مذاهب رسمیه آن ممالک استوار است همینطور در ایران هم بر اساس مذهب جعفری... کاملاً استوار از خلل و پایدار خواهد بود» و سرانجام انقلابیان را تهدید میکنند که هیچ صاحب غرض فاسد و مفسدی ممکن نخواهد بود که خدای نخواست خود بمیدان اندازد و برخلاف قوانین و احکام مذهب جعفری حکم قانونی جعل و زندقه و بدعتی احداث و قانون اساسی و اصل مشروطیت ایران (که البته منظور اصل نوم یعنی نظارت علما بر قانونگذاری و ضرورت تنفیذ قوانین از جانب آنهاست) را نقض و استبداد ملعون دیگری بمراتب اشنع از اول برپا نمایند. آنها پس از این تهدیدها به «اسلام پرستان مملکت و سرداران عظام ملت» هشدار میدهند که مراقب آن هواد فاسده مملکت باشند و هرگز چنین استبداد ملعونی را تنه ندهند!

نو حجت الاسلام، همچنین در تلگرام مفصلی که به نایب السلطنه میکنند، پس از تکر این نکته که «فصل نوم متمم قانون اساسی» یعنی اصل مراقبت هیئت معظمه مجتهدین عظام... بر اساس قویم مذهب رسمی مملکت... ابدالهر خلل ناپذیر است» طبق یک رشته دستور العمل تکلیف حکومت مشروطه را تعیین میکنند و از او میخواهند مفاسدی را که هشمنان پوست نما و صمانین مشروطیت - یعنی همان مشروطه خواهان دموکرات و انقلابی - مرتکب میشوند دفع کند و «حدود الهیه» را بر مورد

هیچگونه عنوان و مسنولیتی در کار مجلس و قانونگذاری مداخله و اخلال میکنند. برای نمونه در یکی از شبنامه ها گفته شده بود که اولاً نو سید و بخصوص بهبهانی خود منشأ فساد بوده اند و هنوز هم تفسیری نکرده اند. ثانیاً در جنبش مشروطه هیچ نقشی نداشته اند بلکه برعکس مردم «آقایان را جلو انداخته اند» زیرا ریشه جنبش «طغیان ظلم و جور» بوده نه بحالت آقایان. و ثالثاً آنها پس از استقرار مشروطیت مخرب مجلس و قانون هستند (۲۵). در شبنامه ای دیگر بتاريخ جمادی الثانی ۱۳۲۵ آمده بود که «پیشرفت نکردن امور مشروطه از علمای مشروطه خواه است بخصوص آقا سید عبدالله و آقا سید محمد» که به قانون اساسی تمکین نمیکند بلکه «سلطنت مستغله بجهت خویشان با پول میخوانند و (میخوانند) بحالت در همه کارها داشته باشند» و یا باز در یک «ورقه اعلان ژلاتینی» دیگری بتاريخ رمضان همین سال، پس از اشاره به رشوه گیری بعضی از وکلا دیده میشود که «از همه اینها بدتر اعمال این نونفر حجج الاسلام است که مجلس محترم شورای ملی را نکان خود تصور کرده اند که بهر نحو بخوانند رفتار نمایند... متوقعند که تمام امور مجلس بر حسب امر و میل آنها باشد و مخالف آرای تمام وکلا و نظامنامه باشد و الا... اسباب بهم زدن مجلس را مرتب میدارند» (۲۶).

از آنطرف علمای مشروطه خواه نجف برای مهار کردن انقلاب و انقلابیان از هر فرصت استفاده کرده به صدور فتوا و نامه و لایحه دست میزدند. از جمله پس از خلع محمدعلیشاه از سلطنت و فرار او از ایران و بازگشت آزادی، آخوند ملاکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی تمام تلاش خود را صرف تشکیل هیئت پنج نفره از مجتهدین برای مراقبت قوانین میکنند و از جمله در اول ذیحجه ۱۳۲۷ طی یک تلگرام خطاب به «آقایان عظام حجج الاسلام و حوزة مقدسه علمیه» تهران از آنان میخواهند که هرچه زودتر هیئت پنج نفره را از مجتهدین عدول و هارثین به مقتضیات عصر» برای مراقبت در عدم مخالفت قوانین موضوعه و آرای صادره با شرعیات» انتخاب و برای عضویت در مجلس به آنان معرفی کنند. در همین زمان «لایحه» ای نیز بامضای نو حجت الاسلام انتشار می یابد که در آن ابتدا به صواد فاسده ای» اشاره شده که با استفاده از فرصت «باسم مشروطه خواهی خوبی» میان انداخته مقاصد فاسده خود را بر لباس مشروطیت اظهار میدارند، که البته این «مواد فاسده» چیزی جز مشروطه خواهان دموکرات و انقلابی نیست، و سپس صحت سند این باب الابواب فساد و افساد توضیحاً للواضع» و به قصد رفع تشویش انمان مسلمین» به شرح معنی مشروطیت میپردازند. بنا بتعریف آنان «مشروطیت هر مملکت عبارت از محدود مشروط بودن ادارات سلطنتی و نوایر نولتی است به عدم تخطی از حدود قوانین موضوعه بر طبق مذاهب رسمی آن مملکت. حجج اسلام پس از اشاره به معنی آزادی می نویسند که مشروطیت و آزادی ایران عبارت از عدم تجاوز نولت

تنکابین پیغام داد که «مقصود از زحمات تاسیس مجلس نفع ظلم بود، شماها این عنوان را اسباب ظلم قرار دادید؛ سپس آنها را تهدید کرد که هست از شرارت بردارید و الا نولت مجازات خواهد داد» (۱۹). و یا وقتی مسئله تشکیل «انجمن نسوان» مطرح شد در بحثی که در این باره در مجلس در گرفت روحانیان آن را مایه فساد دانستند و بشدت با آن مخالفت کردند و بالاخره موفق شدند که موضوع را از بحث خارج کنند. طباطبائی گاه تا آنجا پیش میرفت که خواستار تصفیه مجلس از عناصر انقلابی میشد و مثلاً یکبار در اشاره به تقی زاده و چند تن دیگر گفت در میان وکلا مهند نفر هستند که مغرض هستند. تا چاره آنها نشود... کار درست نمیشود» (۲۰). یا آخوند خراسانی حتی پس از کودتای محمدعلیشاه بر لایحه ای مفصل و مستدل که به شاه مینویسد فراموش نمیکند که فعالیت های سیاسی و ترقیخواهانه مشروطه خواهان انقلابی را تخطئه کند و بنویسد که تجاوز ارباب جراند و ناطقین و افساد جمله ای از مفسدین که در ظاهر به عضویت مجلس منتخب و در باطن مخرب و مغرض بودند... شنایع عصر ضحاک و چنگیز را تجدید و بین و نولت را چنین از هم متفرق و پراکنده ساختند» (۲۱). همین آخوند خراسانی بهرراه شیخ عبدالله مازندرانی پس از ترور بهبهانی به خود اجازه دادند که با صدور حکم فساد و افساد تقی زاده از بالای سر قانون و مجلس او را «از عضویت مجلس مقدس ملی و قابلیت امانت نوعیه» لایحه این مقام منبع بالکلیه خارج و قانوناً و شرعاً «مزلوم» شمرند که وی را بدون «تذکر مسامحه و تهاون» از مملکت تبعید کنند (۲۲).

در دوران مجلس اول نخستین چیزی که روحانیان مشروطه خواه با استفاده از مبارزه شریعت خواهان علیه مجلس مشروطیت به انقلابیون تحمیل کردند همان اصل نوم قانون اساسی، یعنی اصل نظارت و حق «نولتی» روحانیان بر تصویب قوانین بود. نو سید، و بخصوص سید عبدالله بهبهانی غالباً با تصویب قوانین تازه و چه بیرون از آن بارها ناگزیر این نکته را تذکر میداد که ما وارد بحث مذهبی نمیشویم زیرا برای تنظیم مقررات عبادی انقلاب نکرده ایم، و یا اگر قرآن کفایت میکرد چه احتیاجی به انقلاب بود. در موقع بحث بر سر تصویب اصل نوم قانون اساسی، هنگامی که روحانیان زور آور شده بودند، بقول کسروی مردم تبریز «هلیرانه از مشروطه نگهداری مینمودند و آشکارا میکنند ما قانون مشروطه میخواهیم نه شریعت» (۲۳). و یکبار نیز نمایندگان تبریز در مجلس هنگام مذاکره درباره اصل هشتم متمم قانون اساسی، که مسئله مساوات افراد مملکت در برابر قانون مطرح بود آشکارا بیان داشتند که قانونی را که بر پایه «شرعیات بنیان نهاده شده نمیشود» (۲۴). گاه جدال از این فراتر میرود و در داخل مجلس، و در «شبنامه»ها علناً رشوه خواری بهبهانی و اطرافیانش تذکر داده میشود و هر نو سید مورد اتهام قرار میگیرند که بدون داشتن

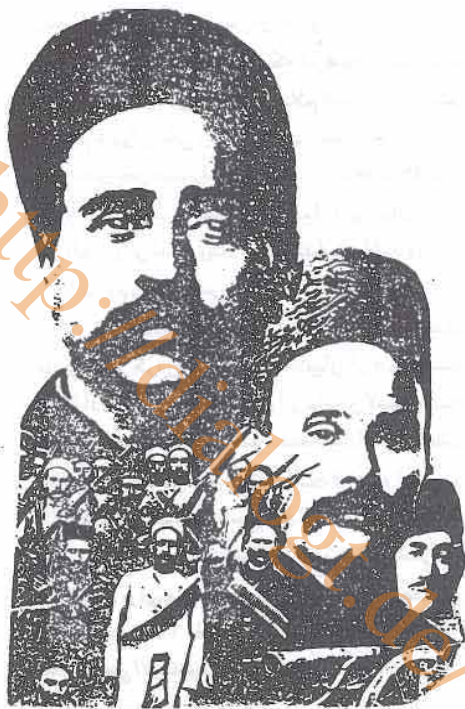
مرتکبین به اجرا برآورده / اعظم ابواب فساد و افسانه را که «جراید و مطبوعات» هستند مسنود فرماید. عاجلاً مدارس و مکاتب و اصول تدریسات [را] از منافقیت اسلامی تهذیب کند، معلمین مذهبی برای تعلیم اصول و فروع... مذهبیه بکار گمارد، قانون عدلیه» را بر طبق شریعت مقدسه برپا سازد» و مراقب باشد که «مقام تضلوت شرعی... مطابق اصول مذهب مقدس جعفری... کاملاً محفوظ و نفوذ مطابقت احکام صابره از احکام شرع انور» مراعات شود. حجج الاسلام مشروطه خواه در همین تلگرام از جمله زبان آزادی مطبوعات، تدریس علوم جدید در مدارس، و ایجاد قوه قضائی مستقل غیر روحانی و استیفاف و تمیز از احکام محاکم عدول مجتهدین را «از اداره استبداد سابق به مراتب اعظم و قسامح در نفی و طرد آنها را حیاتی عظیمه مینامند، وظیفه اصلی حکومت را «مراقبت در عدم تخلف از فصل نویم قانون اساسی» اعلام میکند (۲۸).

نمونه دیگر نامه ایست که باز هم اینان در تاریخ ۱۶ رمضان ۱۳۲۷ به یکی از واعظان بنام شیخ واعظ اصفهانی نوشته اند و از او خواسته اند که در توضیح معنی مشروطیت برای همگان روشن کند که صحت مشروطیت... عبارتست از عدم تجاوز طبقات از وظایف و حدود مقرر شرعی و سیاسی است» و «حقیقت حریت موهوبه الهیه فرآسمه عبارت از آزادی از اسارت و مقهوریت در تحت تحککات دلبخواهانه کارگران امور و اولیای دریاری است نه خروج از ریفه عبودیت الهیه عزاسمه و الفاء قیود شرعیه. آنها در همین نامه به انجمن های اصناف، که پایه های عمده جنبش مشروطیت بودند، یادآور میشوند که فعالیت های سیاسی آنان در دوره مشروطیت صغیر دشمنی به نین و وطن اسلامی و از اعظم محرّمات و کبائر» بوده، و به آنها اخطار میکنند که در دوره جدید آزادی «تماماً هم خودشان را به تکمیل تحمیلات و عملیات راجعه به صنف خود مصروف داشته [از] مداخله در سیاسیات ملکیه، که خارج از وظیفه آنان است، بکلی محترز باشند». و بالاخره در دفاع از اشراف و رجال دریاری هموم اریاب جراید و ناطقین» را برحذر میدارند که از پرداختن به امور لایمعی و جسارت به متک نوا میس الهیه فرآسمه و تجاوز از حدود شرعی و تعرض به محترمین مملکت و متک اریاب شرف و نسبت استبداد به مردم دانن» خودداری ورزند (۲۹).

میرزا حسین نائینی نیز در کتاب خویش بهمین ترتیب قوه قانونگزاری را عملاً به زانده قدرت روحانیت، و صلاحیت آنرا تا حدّ صفر تقلیل میدهد و مینویسد که این قوه حق ندارد در قلمرو «منصوصات» و حدیث معتبر و سنّت وارد شود، و تصمیمات او را در همان دایره تنگ و محدود اختیاری هم که برای آن قائل شده تابع تنفیذ مجتهدین میدانند. اما در مورد قوه قضائیه، با توجه به اینکه امور «معاملات» و ازواج و بقیه «ابواب

عقود و ایقاعات و موارث و قصاص و دیات و نحوذلك» را «خارج از وظایف متصدیان و هیئت مبعوثان» اعلام میکند تقریباً جایی برای قوه و اختیارات آن باقی نمیگذارد.

علاوه بر اینها در داخل مجلس نیز کشاکش اسلام و دموکراسی بشدت جریان دارد. مثلاً هنگام مشاجره بر سر تصویب اصل دوم متمم قانون اساسی سید نصرالله تقوی، یکی از نمایندگان، ضمن این ادعا که حجج اسلام در مطالبه مجلس بر همه طبقات خلق تقدم جسته اند میگوید آنان فقط برای تقویت و اعلا کلمه اسلام بوده که دست به چنین اقدامی زدند. او البته می پذیرد که «رفع ظلم و وضع عدل نیز مطلوبست اما بلافاصله یادآور میشود که ما هم از او حفظ استقلال



و مقام شریعت است» او پس از این توضیحات تهدید میکند که «چنانکه در این تغییر وضع بقدر شعره ای خلل مذهبی است» هیچکس برای پذیرفتن حاضر نیست» زیرا چیزی که موجب نقض احکام و وضع قوانین مخالف اسلام باشد کفر صریح است (۳۰).

در سید نیز که در مجلس حضور پیدا میکردند تمام گوشش خود را بکار میبردند که قانون اساسی را در دایره قوانین مذهبی دریند کنند. سیدعبدالله بهبهانی اظهار عقیده میکرد که عدلیه فراشیاشی شرع است (۳۱) و هم او به همراه سید محمد طباطبائی مدتی دراز تصویب قانون اساسی را بر سر مسئله تضلوت معطل کردند. در گزارشی در این باره آمده است که «مشروطه خواهان میل دارند... تمام محاکمات راجع به دیوان عدالت باشد و در مسائل شرعی از طرف دیوان عدالت به محاضر شرعی رجوع شود... [اما] آقا سید عبدالله... اصرار میکند نوشته شود محاکمات در اموال و اعراض و نفوس راجع به محاکم شرعی»

مجتهدین عظام است و در امور عرفیه راجع به دیوان عدالت عظمی». و بقول گزارشگر تنها بر برابر هیجان انجمن ها و «بدریانی ها» و مشغول کشی ماه است که از روی ناچاری آقا سید عبدالله و آقا سید محمد آن صورت را امضاء میکنند (۳۲).

چنانکه معلوم است تلاش ها و کوشش های روحانیت برای گنجاندن اندیشه و نظام مشروطیت در قالب قوانین و مقررات و مذهب شیعه و استقرار حاکمیت بلا معارض و دلبخواهانه مجتهدین از آنجا که با مسیر تاریخ و رشد جنبش بورژوازی مشروطه و روابط اجتماعی و حقوق نظام بورژوازی تناسب نداشت بجایی نرسید؛ حتی اصل دوم متمم قانون اساسی مبنی بر مراقبت روحانیت بر قانونگزاری، که ابدی و لایتغیر اعلام شده بود، عملاً بلا اجرا ماند و دستگاه شرعی تضلوت نیز در جریان زمان در دستگاه عدلیه عرفی انقاف شده «تعلیم اصول و فروع مذهبی» به مدارس دینی انحصار یافت و سرانجام، علی رغم سرکوب مشروطه خواهان انقلابی بوسیله اعتدالیون و سپس استقرار دوباره حکومت استبدادی بورژوا - ملاک در کشور، «دشمنان دوست نام» و «معاندین مشروطیت» توانستند روحانیان و تعالیم مذهبی آنان را در «حوزه علمیه» محصور کنند.

اما روحانیت مشروطه خواه، که در تمام دوران جنبش مشروطیت در مقابله با نیروهای دموکرات انقلابی فعال بود و تلاش میکرد روند پیشرفت دموکراسی را ترمز کند در جریان سرکوب انقلاب و پس از تحقق مبادی حکومتی بورژوازی و استقرار آن، از دستیابی به قدرت فائقه حکومتی قطع امید و صرف نظر کرد، از ادعاهای خود در مورد رهبری و تسلط سیاسی خود در حکومت یکی پس از دیگری چشم پوشید و سنگرهای خود را یکی پس از دیگری بسود حکومت عرف ترک گفت و بالاخره هنگامی که حکومت استبدادی بورژوا - ملاک یکسره مستقر شد با تأیید و یا تسلیم با استقبال آن شتافت. سخن کسروی در این مورد جای بازگویی دارد که گفته بود همراهی روحانیان با مشروطیت «جز چندگاه نمیبود. همان پیشنمازان نیز کم کم و یکایک کناره گرفتند و نماند در میان مشروطه خواهان مگر آنان که بیکباره از پیشه ملای و از درآمد و شکوه آن چشم پوشیدند و یکسره به ازادخواهان پیوستند» (۳۳). بهر حال روحانیت در مجموع خود - چه مشروطه خواه و چه ضد آن - پس از استقرار حاکمیت استبدادی طبقات بورژوا - ملاک، گویی وظیفه سیاسی خویش را پایان یافته دید، یکسره به انزوی خویش خزید و به دعاگویی نظام تازه و ذات اقدس دیکتاتور تازه مشغول شد.

زیر نویس ها:

۱) ص ۴۴۲ فریون آمیت، ایدئولوژی مشروطیت ایران، جلد نخستین، انتشارات پیام، ۲۵۲۰ شاهنشاهی.
۲) کتاب آبی، بگوش احمد بشیری، نشر ۱۳۶۳.



مصدق

ستاره ای در

کهکشان ظلمات

« انقلابها نتیجه فروریختگی نظامهای سیاسی هستند نه علت این فروریختگی »
هانا آرنت

علی اصغر
حاج سید جوادی

« ... به من گناهان زیادی نسبت دادند ولی من خود میدانم که يك گناه بیشتر ندارم و آن اینست که تسلیم خارجی نشده و دست آنها را از منابع طبیعی ایران کوتاه کرده ام. و در تمام مدت زمامداری خود يك هدف داشتم و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اینکه ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت کند نداشتم... »

این جملات ساده در حقیقت بیان حقانیت تاریخی ملت ایران و تلاش این ملت در صد سال اخیر است؛ از هنگام نشر فکر ترقیخواهی و رشد افکار سیاسی و اجتماعی در اواخر دوران قاجار افراد روشنفکر ایرانی با آشنائی به کیفیت تحوّل اندیشه سیاسی در غرب ریشه های اساسی عقب ماندگی جامعه خود و عمق تاریخی آن را دریافتند. ایران با همه خزان و ثروتهای طبیعی و گنجینه های فرهنگی درخشان بازمانده از قرنهای برخورد و اختلاط اقوام و ملل گوناگون در فلات ایران همچنان در سلطه استبداد خودکامه حکومت و دخالت های مستقیم استعمارگران خارجی مخصوصاً در امپراطوری روسیه و انگلیس عقب مانده بود.

فقر فرهنگ سیاسی اجتماعی اکثریت

نیست اما در انسان دو فضیلت برترین است: اول درستی و اصالت اندیشه اجتماعی و دوم استواری در راه.

داستان ملی شدن صنعت نفت و واگذاری حکومت به دکتر مصدق و کشمکش های بعد و تشکیل جبهه ملی برای پشتیبانی از دولت مصدق و مبارزه با توطئه های داخلی دربار و توطئه های بین المللی انگلیس منظومه پیچیده ای را از سوابق تاریخی استبداد مطلقه سلطنتی و سلطه استعماری انگلیس و روسیه و آمریکا و پس افتادگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ملت ایران مطرح می کند اما همه این کلاف سردرگم به شخصیت دکتر مصدق و دوران کوتاه حکومت او و سرانجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۱ پیوند میخورد.

در يك فضای شکسپیری از توطئه و فریب و دروغ، مردی از مستند قانونی ریاست دولت به زندان میافتد و از زندان به سیرک مضحکه ای بنام دادگاه نظامی برده میشود.

در این دادگاه یا دیوان بلخ آریامهری است که ستاره ای در کهکشان ظلمات میدرخشد. مصدق در آخرین دفاع خود در چند جمله ساده اصالت اندیشه اجتماعی - سیاسی و استواری راه خود را بیان می کند:

برگزیدن این عنوان بر این نوشته اندیشه ای را بیان می کند که سنگ بنای فضیلت و حیثیت هر انسانی است، به شرط آنکه بنا بر مثل معروف: مثل بید بر سر ایمان خود نلرزد..... و مصدق از تبار انسانهایی بود که هرگز بر سر ایمان خود نلرزد.

نوشته ها بر سر داستان نفت و استعمار و تاریخ جنبش برای راندن انگلیس از سیاست داخلی و خارجی ایران و ملی شدن صنعت نفت و کارشکنی های داخلی و خارجی برای نابودکردن نهضت آزادیخواهی ملت ایران و سرانجام سقوط دولت قانونی دکتر مصدق بوسیله کودتای مشترک آمریکا - انگلیس و دربار پهلوی فراوان است و چه بسیار از حقایقی که ناگفته مانده و چه بسیار از حوادثی که هنوز به نقد و بررسی اسناد و مدارک آن روزگار درنیامده است.

من بر سر آن نیستم که در این نوشته حرف و سخن فراوان دیگران را تکرار کنم و قبل از آن باید بگیریم که مرا بر سر کیفیت تدبیر و مدیریت دکتر مصدق در زمینه اداره بهران نفت و مبارزه با انگلیس و آمریکا و مخالفان سرسخت داخلی نهضت حرفی نیست و الزامی برای خود در دفاع از شیوه عملکرد مصدق نمی بینم. هیچ انسانی از خطا و اشتباه مصون

مردم و نظام ملوک الطوائفی و استبداد دربار و تسلط ذهنیت خرافه پرستی مذهبی و حضور بیرحمانه نفوذ استعمار عوامل اصلی این عقب ماندگی بودند.

در اندیشه سیاسی دکتر مصدق دریافت آگاهانه این عوامل عقب ماندگی ایران محور اصلی تلاش او را در حکومت تشکیل میدهد.

در این اندیشه دو عامل اصلی در ارتباط مستقیم با یکدیگر قرار میگیرند:

نخایر و منابع طبیعی ایران مخصوصاً نفت در انحصار مطلق بیگانه است، ملت ایران هیچ بهره و نصیبی از دستاوردهای مادی و اقتصادی این منابع نمی برد، قسمت عظیمی از درآمد این منابع به خزانه داری انگلیس برمی گردد و بخش ناچیزی از آن به نظام استبدادی میرسد و این بخش ناچیز نیز در اختیار حکومت و شخص شاه است. بنابراین ملت ایران راهی ندارد جز این که برای خروج از مدار فقر و عقب ماندگی اقتصادی اختیار منابع ثروت خود را بدست آورد. اما برای رسیدن به این هدف چه راه حلی قابل طرح است جز آنکه ملت بر مقدرات خود مسلط شود و در تعیین سرنوشت خود دخالت کند؛ یعنی استبداد خودکامه سلطنتی را واژگون کند.

انقلاب مشروطه را در محورهای اساسی خود یعنی استقلال قوای مقننه و اجرائیه و قضائیه احیا نماید؛ بند از دهان و قلم مردم بردارد. شیوه تجاوز و خشونت دائمی را از روابط حکومت و مردم حذف کند. با احترام به عقاید و سنن مذهبی و مسلکی مردم؛ فرهنگ خرافه پرستی و کیش شخصیت و عوام فریبی و مذهب مرگ و عزا و درویش مسلکی و مطلق بودن مشیت الهی در سرنوشت انسان را از میان بردارد. و بساط هزاران ساله «دین و دولت قرین یکدیگرند» را از فرهنگ اجتماعی سیاسی مردم بچیند.

بنابراین گام اول در نوزائی يك تفکر و کلام پویا و فعال و خلاق اجتماعی در اندیشه ترقیخواهان و آزادمردان ایران برهم زدن رابطه قدرت است هدف اساسی دکتر مصدق برهم زدن این رابطه به نفع ملت ایران بود.

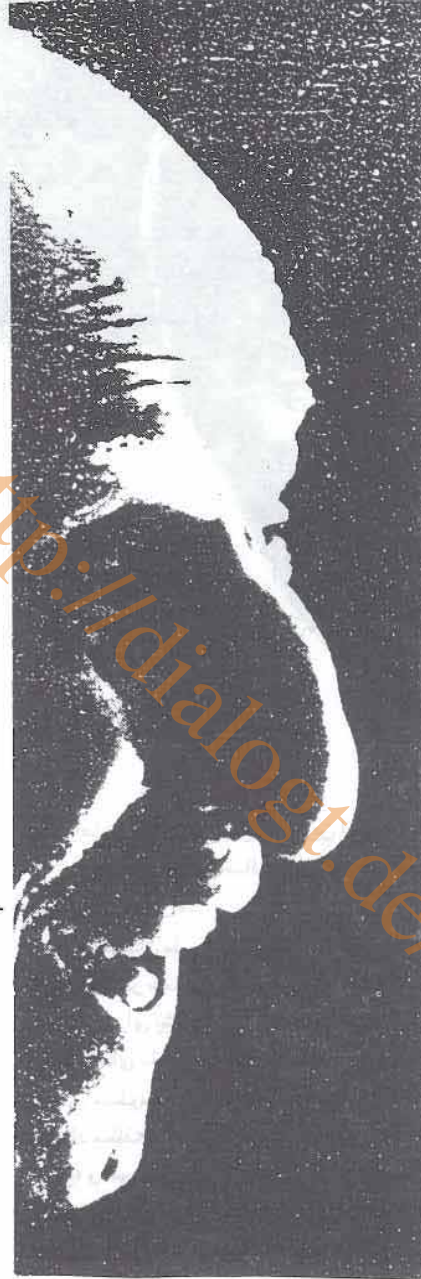
در رابطه استبداد خودکامه قدرت شاه و حاکم و امیر و امام و امیرالمؤمنین و رهبر و حزب و ایدئولوژی مافوق قانون قرار دارند و مردم در حکم رعیت هستند.

این رابطه قدرت فقط در چارچوب حاکم و محکوم؛ تابع و متبوع و مرید و مراد و شاه و رعیت و امام و مأموم و رهبر و رهرو خلاصه میشود.

دکتر مصدق در آخرین دفاع خود درد و بیماری اصلی و درمان و نوائ اساسی عقب ماندگی ملت ایران را صریحاً بازگو می کند: تسلط ملت ایران بر مقدرات خود و دخالت در تعیین سرنوشت خود.

در اندیشه سیاسی دکتر مصدق دغدغه رابطه قدرت نقش اساسی دارد. کوتاه کردن دست بیگانه از منابع طبیعی ایران یعنی برهم زدن رابطه

قدرت در سیاست خارجی ایران؛ یعنی تأمین استقلال اقتصادی ایران و رهائی ایران از این محکومیت شیطانی و بیرحمانه که انگلیس با سیاست های استعماری خود اقتصاد ایران را به اقتصاد تک محصولی عقب مانده محکوم کرده بود. ایران در انواع و اقسام موانع رشد و تراکم سرمایه و بازتولید آن با استفاده از تنوع منابع طبیعی و پیشرفت صنعتی و دستیابی به فرهنگ علمی گرفتار شده بود.



هدف مصدق در مبارزه برای آزادی منابع طبیعی ایران از چنگ استعمارگران خواه ناخواه به تلاش مهمتری منتهی میشد که برهم زدن رابطه قدرت بین شاه و ملت بود.

رابطه استبداد خودکامه و بازگرداندن قدرت و حاکمیت به ملت و ایجاد وسایل و موازین قانونی برای تأمین حقوق اساسی ملت ایران و دخالت و نظارت و شرکت در تعیین نمایندگان واقعی و منتخب خود در قوای حاکمه مملکت.

دکتر مصدق در تلاش برای تحقق این دو هدف با چندین مانع اساسی رو به رو بود:

دکتر مصدق با قبول مسئولیت حکومت نمیتوانست به تمامی اهرمهای قدرت دست یابد. با اینکه مصدق مرد قانون بود؛ به دموکراسی و آزادی معتقد بود؛ اما این اعتقاد در دربار و صاحبان مقامات و امتیازات دولتی و مالکان بزرگی که در داخل و یا خارج مجلس شورای ملی همچنان با هرگونه تغییری در زمینه ایجاد يك دولت قانونی مخالف بودند وجود نداشت.

مصدق نخست وزیر قانونی بود اما عملاً بر ارتش و شهربانی و ژاندارمری مسلط نبود.

این سازمانها که اسلحه در دست داشتند زیر فرمان شاه و مطیع حکم و اراده او بودند. با اینکه سازمانی برای حمایت دولت مصدق بنام جبهه ملی تشکیل شده بود اما در حقیقت در اینجا جبهه یکپارچگی سازمانی و رهبری و دینامیزم و تحرک لازم برای بسیج سیاسی مردم و سامان دادن به اتحاد عمل مردم برای مقاومت و تبدیل به يك نیروی فشار سراسری مملکت در برابر دربار و دسیسه های عوامل داخلی انگلیس و آمریکا وجود نداشت.

فاجعه عظیم تاریخی دیگر اینست که رهبری حزب توده نه فقط از مبارزه مصدق و آزادیخواهان مخالف با دربار و سیاست انگلیس و آمریکا پشتیبانی و حمایت نمی کرد بلکه به تبع سیاست روسیه استالینی و حزب کمونیست شوروی بخش عظیمی از نیروهای جوان و فعال و صمیمی ملت را در مخالفت با مصدق عملاً از صحنه مبارزه ملت ایران با انگلیس و آمریکا خارج کرده بود و حتی با همه نیروی تبلیغاتی و سازمانی خود مصدق را به دنباله روی و نوکری سیاست امپریالیزم متهم میکرد!

من در زمینه بی پایه بودن این اتهام وحشتناک حرفی ندارم جز این که حوادث و حقایق خود بهترین گواه بر این واقعیت بود که رهبری حزب توده از اساس خود آلتی بود در سیاست جنگ سرد بین دو ابرقدرت.

آنچه اندیشه سیاسی دکتر مصدق را از این گونه دنباله روی ها با اسم ایدئولوژی چپ و یا سنن شاهنشاهی مقدس! راست جدا میکند در همین واقعیت است یعنی دریافت اندیشه اصیل سیاسی اجتماعی و استواری در راه آن.

زندگی سیاسی دکتر مصدق و شیوه اخلاقی او با این معیار سنجیده میشود که در کهکشان ظلمات ترس و سازشکاری و فساد و خودباختگی و ازخودبیگانگی سیاسی و اجتماعی به هیچ قدرت داخلی و خارجی جز ملت ایران متکی نبود؛ هدف را هرگز فدای وسیله نکرد؛ در اندیشه سیاسی اجتماعی خود تا آخرین نفس فساد ناپذیر و سازش ناپذیر باقی ماند؛ با آزادی و استقلال ملت و مملکت هرگز معامله نکرد.

مردی برخاسته از بستر اشرافیت و حاکمیت ایران مدنی جز تسلط ملت ایران بر مقدرات خود و دخالت در تعیین سرنوشت خود نداشت.

او در آخرین دفاع خود بدون ابراز عجز و

انکسار در برابر قدرت چابک شاه و کینه استعمارگران همچنان نسل جوان را با این کلمات به ادامه مبارزه و پرهیز از ناامیدی فرا می خواند:

«... در آخرین دفاع خود، دفاع کسی که می خواهید او را محکوم کنید، به منظور هدایت نسل جوان می خواهم از روی حقیقتی پرده بگریزم. این اولین بار است که یک نخست وزیر قانونی مملکت را به حبس و بند می کشند... برای شخص من خوب روشن است... وای میخوامم طبقه جوان مملکت که چشم و چراغ و مایه امید مملکت هستند علت این سخت گیری و شدت عمل را بدانند و از راهی که برای طرد نفوذ استعماری بیگانگان در پیش گرفته اند منحرف نشوند و از مشکلاتی که در پیش دارند هیچوقت نهراسند و از راه حق و حقیقت بازمانند...»

فاجعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۱ شاه را به حکومت مطلقه و سرکوب پلیسی و خفقان کامل آزادی رساند و خیانت دربار و شرکت های قدرتمند نفتی آمریکا و انگلیس و فرانسه و هلند را بر منابع طبیعی و بر اقتصاد ملی ایران مسلط کرد. نهضت آزادیخواه ملت ایران بار دیگر به نفع استبداد خونگامه سلطنت و منافع اقتصادی و سیاسی ابرقدرت ها و شرکت های نفتی بین المللی سرکوب شد. بار دیگر ملت ایران به حاشیه تاریخ پرتاب شد.

تسلط ملت ایران بر مقدرات و سرنوشت خود و کوتاه کردن دست بیگانه از منابع طبیعی ایران هدف سیاسی دکتر مصدق بود و تحقق بخشیدن به این دو هدف راه ورود ملت ایران را به جریان فعال تاریخ، یعنی پیشرفت اجتماعی و اقتصادی و استقلال ملی و آزادی و دموکراسی می گشود. تحقق این هدف به رهائی ملت ایران از حاشیه نشینی تاریخ می انجامید اما همانگونه که خود او در آخرین دفاع خود با جرات گفته بود در سیاست تقسیم بندی های جهان پس از جنگ دوم و قرارهای آشکار و پنهانی کنفرانس های یالتا و پو تسدام گناهی بزرگتر از این نبود که ایران با همه امکانات و ثروتها و منابع طبیعی و استعدادهای شگرف نیروهای انسانی آن از مدار نوزخی منافع ابرقدرت ها و شرکت های غارتگر غربی پا به دایره استقلال و آزادی بگذارد.

اما راه حق و حقیقت هرگز مسدود نمیشود؛ فاتحان مغرور کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۱ در انقلاب عظیم سال ۱۳۵۷ در زیاده دانی تاریخ مدفون شدند و غاصبان و رهنمایان آزمانهای ملت ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز از این سرنوشت مقدر گریزی ندارند.

جوانان مملکت که چشم و چراغ و مایه امید مملکت هستند باید با هوشیاری بنگرند که چگونه قدرت مطلقه ولایت فقیه نیز از هم اکنون در سراسرایی سقوط افتاده است. و در آینده ایران هیچ چشم اندازی جز آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی و حکومت قانون و حاکمیت مردم ایران وجود ندارد.

برگردان به فارسی: م. کولیوند

شعله

بیست ساله ام
و در پایان فتیله ی چراغی که با خونم می سوزد، می زیم
چراغی که باد پائیزی شعله اش را می لرزاند.
می خوانم، با دهانی خیس و کثیف:
تا که رگباری ببارد و سگها و لاک پشتها را بتاراند،
تا که دندان های یخین این زمستان ناپاک استخوانهای تنم را
بترکاند!

بیست ساله ام
در قلب گُر گرفته ی آتش می زیم
و تمامی جهان را با شراره هایم که به اطراف می پرند، به هم
نزدیک می کنم.

همانگونه که ماه و آینه شیره تنم را تابه آخر سرمیکشند
من هم تمامی نورهای فریبنده را می نوشم
بسان برفی که در آتش بلعیده می شود.
چنان چون شمع روی میز تحریرم.

با تمام قدرت تار و پود ماده ای را می نوشم
ماده ای گرم و چرب
که قلبم را با روشنائی وحشی اش لبریز می کند.

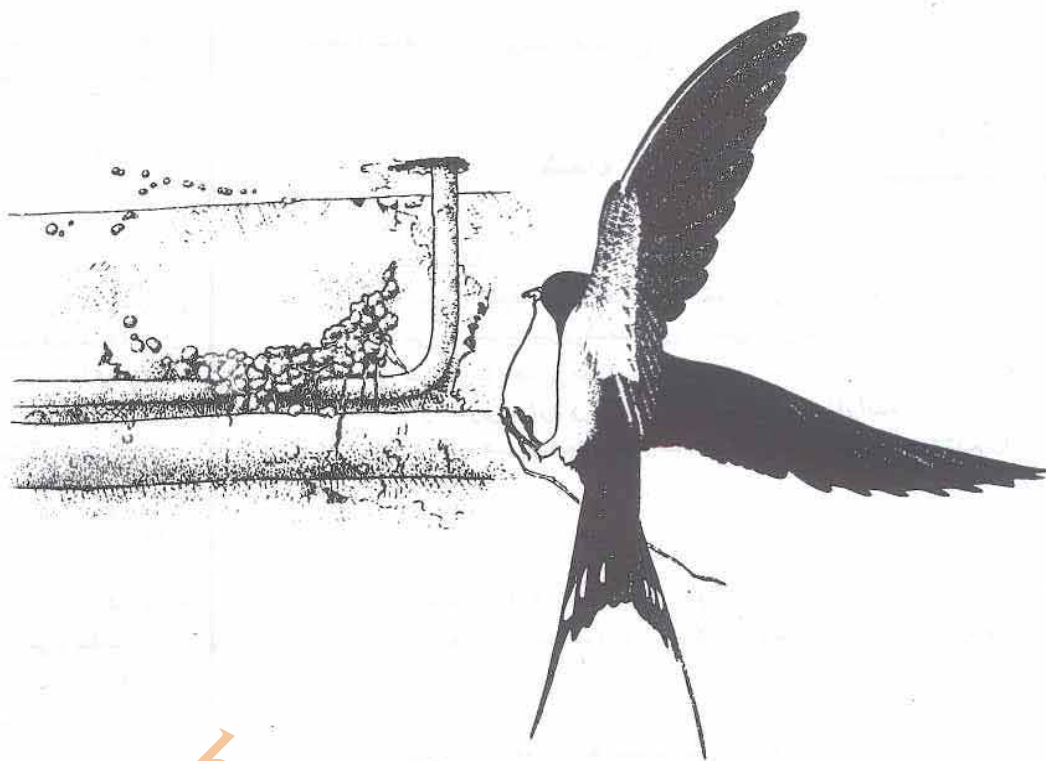
بیست ساله ام
و زندگی را به کام جذام تیرگی می اندازم
کوره جوانیم
با آغاز نیمه این قرن می سوزد
و ابرهایی از دانه و نور به آسمان می پراکند.

بایستی فانوس های راستی را آورد
و به دست دخترکان داد
زیرا که آسیاب امید دوباره می چرخد.

برای روغن چراغ رویاهایمان
باید گازهای نئون و تمامی چاههای نفت ایران
به مخزن های کثیف سرازیر شوند.

اما در آن دور دست ها،
آنجایی که دیگر چشمهایمان چیزی را نمی بیند،
برق عشق، که دیگر کور نیست
بر چهره زنگ خورده ی انسان
هزاران شعله می پاشد.

رنه دبستره (۱۹۲۶) متولد هائیتی، شاعر و روزنامه نگار، این شعر را به سال (۱۹۵۳) که برابر است با سال (۱۳۳۲) سروده است. احتمال دارد که شاعر از نهضت ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق که قبل از این تاریخ جریان داشته است الهام گرفته باشد.



بازگشت کدام مهاجر؟

م . پیوند

اگر بپذیریم که حس وطن دوستی، حس تعریف ناشده و عجیبی نیست و به عوامل واقعی و عینی بستگی دارد، آنگاه پاسخ به این سؤال ها بسیار ساده خواهد بود که چرا اینان به زندگی در وطن چندان نمی اندیشند و اصلاً مسئله شان زندگی در این کشور و آن کشور نیست؟ و چرا بحران های روحی فلج کننده و آشنای جوانان مهاجر، به دور اینان پیله نمی تند و شیوه ی زندگی و فرهنگ رفتاری شان با توده ی میلیونی مهاجر، فاصله ی فاحش دارد؟

باری؛ انگیزه ی «بازگشت» به وطن در این گروه، چندان موضوعیت ندارد و پس، بدیهی ست اگر «بازگشت» مشغله ی ذهنی شان نیست.

□□□

هرچه از سال ۵۸ اینسوتر می آئیم، نسبت مهاجرانی که به دلائل سیاسی و فرهنگی مهاجرت کرده اند، بیشتر می شود. و به همین دلیل، متوسط سن مهاجران این دهه، بین ۲۰ تا ۲۰ سال بوده است. بیست تا سی سالگانی که اینک بیش و کم ده سال از مدت اقامت ناگزیرشان در خارج از کشور گذشته و ابر و هم آلود «بازگشت» بر بسیاری شان سایه افکنده است.

در این میان، تعداد چشم گیری از متخصصان رشته های مختلف علمی قرار

بده سخت گذر، اما برای فراموش کردن علت مهاجرت ناخواسته اش و بی تفاوت شدن نسبت به وجوه و کارکرد وجودی سبب سازان این مهاجرت، زمانی بسیار کوتاه است!

□□□

از ماهها قبل از انقلاب و نیز در دوره ی طولانی آن، برخی از کسانی که در سیستم محمدرضاشاهی صاحب منصب مهم لشگری یا کشوری بودند و یا مالیه ی سنگینی به هم زده بودند، با احساس خطر از تعرض حکومت جدید و طرفداران آن، به اروپا - و اغلب به آمریکا - مهاجرت کردند. علت مهاجرت اینان، اساساً اقتصادی بوده است و نه فرهنگی - سیاسی. کما اینکه طی دو سال اخیر، تعدادی شان پس از اطمینان یافتن از تأمین سرمایه و حوزه ی فعالیت اقتصادی شان، به ایران بازگشته اند. تعداد این افراد - حتی با خانواده هاشان - در صد پائینی از کل تعداد مهاجران این چند سال را تشکیل می دهد. این مهاجران «اقتصادی»، اغلب توانسته اند به قوام مالی مجددی دست یابند و با توجه به اینکه زندگی شان را اینک تنظیم شده بر اساس قوام یافتگی مجدد اوضاع اقتصادی شان می بینند، دلیل چندان هم برای «بازگشت» احساس نمی کنند.

گمان زده میشود که بیش از چهارمیلیون ایرانی در خارج از ایران به سر می برند. سال ۱۳۵۷ (قبل و بعد از انقلاب) و نیز سال های ۵۸ و ۵۹ اگرچه سال های مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور بود اما بی تردید، جاری شدن سیل مهاجرت میلیونی به کشورهای اروپائی و آمریکا، از اواخر سال ۶۰ آغاز شد. یعنی يك سیزدهم جمعیت ایران در همین ده سال ترك وطن کرده اند. و یعنی در قبال هر دو نفر که طی این ده سال متولد شده، يك نفر - به تقریب - از ایران مهاجرت کرده است (طی دهه شصت، هشت میلیون نفر به جمعیت ثبت شده ایران اضافه شد).

خاصی و فراموشی کودکان است اگر هنگام اندیشیدن به چرایی تب و تاب کنونی «بازگشت»، علت این مهاجرت بی سابقه (در ایران) و بی نظیر (در جهان معاصر) را بازنگری نکنیم و سبب ساز این گسستگر بند بند پیکره «، يك ملت را در برابر خود نیبینیم. ده سال، اگرچه برای تبعیدی، قرنی

دارند که یا به هوای تحصیل آمده اند و بعد از اتمام آن، به دلیل برخورداری از موقعیت «مطلوب» حرفه ای و مالی در کشور میزبان، میل بازگشت نکرده اند؛ و یا به خاطر فشار ضدفرهنگی و آزاردهنده، حرفه و موقعیت اجتماعی و علمی شان را در ایران رها کرده اند و در خارج از کشور اقامت گزیده اند. برای «متخصصان»، نامطلوب بودن وضعیت فرهنگی جاری در ایران، بیش از دو عامل دیگر - سیاسی و اقتصادی - تعیین کننده است. اگرچه این متخصصان، بعد از اقامت چند ساله در امریکا و کشورهای اروپایی، و قرار گرفتن در موقعیت شایسته ی اجتماعی، از درآمد و رفاهی مطلقاً غیر قابل قیاس با آنچه در ایران می تواند برایشان رسماً وجود داشته باشد، بهره مند شده اند و همین بهره مندی و فقدان امکانات مشابه در ایران، همچون مانعی در برابر بازگشت برخی از اینان به ایران، عمل می کند.

□□□

مهاجر وقتی که دیرمان میشود، چنان به محیط کشور میزبان خو می کند که در مدتی نه چندان بلند، تعلق خاصی نسبت به آن محیط و آن کشور احساس می کند. همین حس است که «وطن دوم» را معنا می کند و دلبستگی های گنگی را با خود به همراه می آورد. دلبستگی هایی که گاه خود موجب تشدید بحران های روحی مهاجر می شود. چرا که در برابر این دلبستگی ها، پرسش های رنجبار و مکرر بی شماری همواره پدیدار می شود: به چه چیز اینجا دلبسته ام؟ دلبستگی

های پیشین و «اصیل» من کجايند؟ دلخواسته های امروز چیست؟ آیا سبزه زار خیس خنکی هست که سرانجام بر آن بیارامم و همه اش را متعلق به خود بدانم؟ یا چه آشنایم با چه بیگانه ام؟ و... همواره در خاطره زیستن، ویژگی هستی مهاجر است. انسانی که نه به گذشته اش متصل است (که از آن ریشه کن شده) و نه به امروزش (که به عنوان يك موجود اجتماعی، در بهترین حالت می تواند در حاشیه جامعه ی میزبان به بازی گرفته شود) و نه چشم اندازی در برابرش است. قربانی نی که هرچه بیش ماندنش در خارج، شدت یافتن بحران فکری، فرهنگی و رفتاری اش است. خودباختگی، گمگشتگی، بی هویتی فرهنگی و اجتماعی، چنگال برآیی ست که دمام جانش را می خراشد و هر چه می گذرد، توانش حتی در فریب دادن خویش هم تحلیل می رود! عوارض فرهنگی و روانی مهاجرت و تأثیرات طاقت شکن ناهمسازی فرهنگی و تقابل دو نظام ارزشی جامعه ایران و جامعه میزبان بر خانواده ها و زوج های جوان، بر هیچکس پوشیده نیست.

شاید گفته شود که «اینها باید برگردند»، اما نباید این اصل را فراموش کرد که هیچکس حق تعیین ماندن یا بازگشت کسی را ندارد و هیچکس نمی تواند از دریچه ی نگاه خود به جهان دیگری بنگرد. تنها يك بستر عمومی و يك سؤال عمومی در این رابطه مطرح است: چرا این انبوه مهاجر - که اینک در دامچاله ای چنین گرفتار آمده اند؟ و چرا اساساً از سال ۶۱ به بعد؟ در پاسخ به این سؤال است که هرکس می تواند در مورد موقعیت خود قضاوت درستی کند و نگاهش را به جهان پیرامون دقیق تر سازد. وجود مهاجرت میلیونی از سال ۶۱ به اینسو، یعنی از يك دوره ی مشخص سیاسی، خود نشاندهنده ی اینست که فقدان آزادی های عمومی سیاسی، دلیل اصلی مهاجرت های این چند ساله و پیامدهای آن بوده است. (آزادی های فرهنگی و مدنی، خاصه برای زنان را - جهت اختصار مطلب - در شمار آزادی های عمومی سیاسی محسوب کرده ام). با این وجود اما چگونه می توان از بازگشت این جوانان به وطن دفاع نکرد و شاهد پژمردگی آنان و گسترش آمار جنون و خودکشی در میان این توده ی انبوه بود؟

□□□

دلخواسته ی هر کس است که در میهنش باشد و رنج آوارگی و دورماندگی از همه ی دلبستگی های ملی، قومی، محلی، و خانوادگی را به دوش نکشد. این رنج اما به هستی «خصوصی» انسان مربوط است. کمی ورای این هستی «خصوصی»، جامعه و نیاز جامعه ای ست که «مام وطن»ش می نامند. و برای بخش اعظم جمعیت مهاجر امروز - که اغلب تحصیلکردگان و روشنفکرانند - تعهد پاسخ به نیاز جامعه نمی تواند مطرح نباشد. وجود این تعداد متخصص در خارج کشور، هنگامیکه نیاز شدید درمانی، صنعتی، اجتماعی و... در ایران بیداد می کند، نمایش تناقض آشکاری ست که هیچکس از متخصصان مقیم خارج از کشور نمی توانند نسبت به آن بی تفاوت باشند. با صراحت باید گفت که بازگشت این متخصصان، هر قدر بار سیاسی کاذب به جمهوری اسلامی بدهد، باز، هم ارزش خدمت بایسته ای که به مردم ایران می کنند، نیست. گذشته ازین، در هر موقعیت و وضعیتی، مردم زندگی می خواهند و نمی توان در برابر خواست طبیعی آنان برای زندگی کردن، چشم بر هم نهاد. اساساً به دلیل آنکه خواست طبیعی زیستن و چگونه زیستن از مردم سلب شد، بخش مهمی از جوانان به رویارویی با حکومت درآمدند و سرانجام مجبور به مهاجرت شدند. آن دلیل را نه می توان نادیده انگاشت و نه می توان تنها

متعلق به مبنای مهاجرت دانست. ناشایستگی حکومت، ناشایستگی مردم برای زندگی کردن را معنا نمی کند. و در این پیوند، چگونه می توان از بازگشت پزشکان و سایر متخصصان به ایران دفاع نکرد؟ گفته میشود که جمهوری اسلامی در فشار کمبود متخصص، ضعیف تر می شود و...! در هیچ کجای تاریخ معاصر جهان، کمبود «متخصص»، عامل انقلاب و سرنگونی حکومت وقت نبوده است. بپذیریم که کمبود متخصص، فقر درمانی، اقتصادی و فرهنگی را هم امروز تشدید می کند و فشار اصلی این فقر بر مردم وارد می آید؛ و در فزایندهای بعد هم وابستگی به متخصصان خارجی را بیش از پیش گسترش می دهد.

□□□

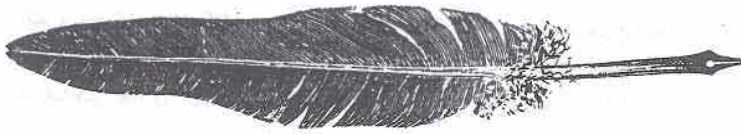
مهاجرت، به رغم پیش بینی های موهوم، طولانی شده است و بسیاری از باورهای ایدئولوژیک نیز به هم ریخته است. اما به هم ریختگی باورهای ایدئولوژیک، اولاً به معنای به هم ریختگی باورهای سیاسی نیست، و ثانیاً با مشروعیت دادن به هر ضد ارزشی فاصله ی بسیار دارد. به دیگر سخن، اگر به هم ریختگی باورهای ایدئولوژیک، واژگونی ارزش های انسانی را در پی داشته باشد باید به اصل باورهای ایدئولوژیک و به اصل ارزش های انسانی (نزد هر کس، با هر مینا و معنایی) شک کرد.

از آنسو، زمره ی فراهم شدن شرایط بازگشت ایرانیان مقیم خارج، در بین مسئولان جمهوری اسلامی، به فریاد طلب تبدیل شده است. نه به خاطر آنکه جمهوری اسلامی ست و مثلاً مردم فریبی می کند. هر حکومتی می خواهد که بر قاطبه ی اهالی حکم براند و هرچه کمتر آنان را به خارج از مرزهای تحت سلطه اش بپراکند. تثبیت موقعیت هر حکومتی چه در داخل و چه در انظار جهانیان، چنین حکم می کند. اما نمی توان فراموش کرد که جامعه ی پنجاه میلیونی ما، در این دوازده سال، به يك خونریزی مغزی وحشتناک دچار شده است. نمی توان در پائیز برگریز، گام زد و بر انبوه برگ های ریخته شده بر خاک، پای نهاد. آنان که داعیه ی روشنگری و تن زدن در برابر ضد ارزش های انسانی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را دارند، و همین هاینده که موضوع اصلی تبلیغ «بازگشت» مسئولان جمهوری اسلامی اند، آیا می توانند از ارزش های فکری و باورهایی که پیشینه ی استوارشان بر این باورها بنیاد شد، روی برتابند و لفت و لیس سفره ی موهوم را خیال کنند؟

يك سؤال، همواره در برابر اینان است: بازگشت به وطن یا به ضد ارزش هایی که پشت به آنها کرده بودند؟



در بن بست کانون نویسندگان ایران (در تبعید)



اسماعیل خویی

نویسندگانی که در بن بست کانون نویسندگان ایران گرفتارند، در مقاله «کانون نویسندگان ایران در بن بست» آرش ۳، فروردین ۱۳۷۰، با در نظر داشتن به «نامه سرکشاده» من «به مجمع عمومی کانون نویسندگان ایرانیان (در تبعید)»، می نویسد: «... یا اگر به قول ... [اسماعیل خویی]، کانون «فرا سیاسی» است، قلم رنجه فرموده برای اکابری ما که هنوز القاب نمکراسی سازمانی را نفهمیده اند، طی چند عبارت غیر فلسفی و غیرشاعرانه و عامه فهم معنا و مفهوم این واژه را به سبک نکارت تشریح کنند و رفع ابهام بنمایند...» (۱)

ای کاش این کار را در همان «نامه سرکشاده» خویش کرده بودم، تا حسین که پاک و نیکخواهانه می اندیشد، آشکارا می دید که دست کم بر سر این نکته «القاب» با من یکی بگو مگویی ندارد.

اما چرا این کار را نکردم؟ علتش این بود که من معنای واژه (من - یعنی خودم - در آورده) «فرا سیاسی» را، سه سالی پیش از این، در نو نوشته، هر دو در پیوند با کانون ایرانیان لندن، شکافته و - به گمان خود - روشن کرده بودم: یکی نوشته ای به نام «ایران کوچک»، به تاریخ بیست و هشتم فوریه ۱۹۸۷، و دیگری نوشته ای به نام «سیاست زدائی و سیاست زدگی»، به تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۸۷.

پاره ای از این نو نوشته را در اینجا می آورم. نهاد «فرا سیاسی» (یا «غیر سیاسی») چگونه نهادیست؟ ... من بر آنم ... که در کاربرد مفهوم «سیاست» چون شیوه ها و شگردهای به کار بستن یک یا هر جهان نگری... «ضد» را نمی توان و نباید با «فرا» یا «غیر» یکی یا عوضی گرفت؛ و که یکی گرفتن این دو، می توان گفت، شگرد یا نیرنگ معناشناسانه همه خوب کامکان سیاسی است. همه نموده ها و نهاد های اجتماعی، در چشم انداز «سیاست»، تنها به دو گونه گسترده «سیاسی» و «ضد سیاسی» بخش پذیر نیستند. بیرون از گستره سیاست، یعنی در فراسوی گستره نموده ها و نهاد های سیاسی و ضد سیاسی، گستره بسیار گسترده نموده ها و نهاد های «فرا سیاسی» را داریم (۲)

نمونه ای بیاروم از یک نموده یا نهاد فرا سیاسی، تا آنچه می گویم روشنتر شود.

کانون ایرانیان لندن نمونه، نهادی فرا سیاسی... [است]. در چه معنا؟... در این معنا، آیا، که بره های ساختاری آن، در اصل به روی بلور دارندگان همه سیاست ها (و جهان نگری ها) ی گوناگون و اغلب متضاد باز است؟ یا، درست برعکس، در این معنا که بره های ساختاری آن، در عمل، به روی بلور دارندگان همه سیاست ها (و جهان نگری ها) ی گوناگون و اغلب متضاد بسته است؟

ناتگفته آشکار است که بر هر کسی که ریگی به گلش خود نداشته باشد آشکار است که فرا سیاسی بودن کانون ایرانیان لندن درست بدین معناست که بره های ساختاری آن، در اصل، به روی بلور دارندگان همه سیاست ها (و جهان نگری ها) باز است. و این درست بدین معناست که کانون ایرانیان لندن، در اصل، یعنی در ساختار اساسنامه ای خود، همانا نهادی دمکراتیک است...»

«... با اندیشه دمکراتیزه کردن کانون، هم بسی بیشتر از برگذار شدن انتخابات گذشته مجمع عمومی کانون، نو اندیشه متضاد هموار دشمنی می ورزیده اند - و هنوز نیز، تا آنجا که در توان دارند و در هر کجا که میدان می یابند، دشمنی می ورزند:

نخست، اندیشه سیاست زدائی کردن و ضد سیاسی داشتن کانون، یعنی اندیشه بسته داشتن بره های ساختاری کانون به روی هرگونه و همه گونه نگرش و گرایش جهان نگرانه - سیاسی؛

دوم، اندیشه سیاست زده کردن کانون، یعنی اندیشه کشاندن کانون به زیر چتر مدیریت یا - یعنی - فرمانرمانی و وابستگی یا دل بستگان به یک گرایش و نگرش سیاسی ویژه...»

«... تضادهای گهرین و نرونی ی نگرش سیاست زدا با نگرش سیاست زده، می توان گفت، همچون تضادهائی است که در روی یک سکه با یکدیگر دارند. این دو نگرش، همچون رویی یک سکه، هم رویاری یکدیگرند و هم پشتاپشت یکدیگر. این دو نگرش، در آئینه نظر، مرکز نمی توانند چشم در چشم یکدیگر بیندازند، اما، در چرخش های عملی، همیشه هر یکی از آنها به دیگری می انجامد. و از همین روست که هر یک از این دو نگرش همیشه می تواند و می گوشت تا آن دیگری را، در پیشبرد کار خویش، افزاروار، به کار گیرد.

و این همه، به هیچ روی، نباید شکفت انگیز باشد چرا که دارندگان این دو نگرش، در نوراستای متضاد البته، به همه چیز و به همه کس از بالا می نگرند و می خواهند و می کوشند تا، در همه کارها، به جای همگان و برای همگان، خود بزرگوار بینانه و خودمهربینانه، تصمیم بگیرند. در چشم انداز این دو نگرش، اعضاء کانون که هیچ، مردم به طور کلی، همه با هم، گوسفندانی شبان جوی و شبان خواه اند، در ره ای بس بزرگ و در خطر همیشگی ی گمراه شدن و در افتادن به چنگال گرگ، که از یک سو، برگزیدگان ملت و توبه فرمایان دین خدا، به انگیزه میهن پرستی یا خداپرستی - و هر یک به شیوه دلخواه خود - می خواهند و می کوشند تا به راه راست ارشادشان فرمایند، و از سوی دیگر، وجدان های بیدار طبقاتی، به نمایندگی ی خود گرفته از پروتاریای جهانی، می خواهند و می کوشند تا به راه چپ هدایتشان کنند.

آری.

نگرش سیاست زدا و نگرش سیاست زده همچون دو روی یک سکه اند...»

- و نتیجه؟

- همان که گفتیم:

«فرا سیاسی بودن کانون ایرانیان لندن درست بدین معناست که بره های

ساختاری ی آن، در اصل، به روی بلور دارندگان همه سیاست ها (و جهان نگری ها) باز است. و این درست بدین معناست که کانون ایرانیان لندن، در اصل، یعنی در ساختار اساسنامه ای ی خود، همانا نهادی دمکراتیک است...»

باری.

تا اینجا دست کم دو چیز باید روشن شده باشد:

نخست، این که بهرانی ساختاری که کانون نویسندگان ایران (در تبعید) را از درون منفجر کرده و در هوا مطلق گذاشته است، به هیچ روی، ویژه این کانون نیست:

نوم، این که واژه «فراسیاسی» در اندیشه من فرصت همان معنایی را دارد که آقای نولت آبادی از واژه «دمکراتیک» برمی یابد. و این یعنی که کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، برای من - با واژه های خود نولت آبادی بگویم - «یک سازمان دمکراتیک اهل قلم است که صاحبان اندیشه ها و افکار و مسلک های گوناگون در آن گردآمده اند و هرکدام بینش سیاسی خاصی دارند و یا اصلاً با سیاست کاری ندارند.»

و من اگر در چنین جمله ای، چون تعریفی از ساختار کانون، خوشتر دارم به جای واژه «دمکراتیک» واژه «فراسیاسی» را به کار ببرم، تنها به دو انگیزه است:

نخست این که واژه «فراسیاسی» آشکارا کانون را از هرگونه «ویژه ای از «سیاست» به معنای «سازمانی بی آن، یعنی «شیوه و شکلی از مبارزه» «با برنامه ای منون» و برای رسیدن به «هدف مشخصی»، «فرا تر می گذارد؛ نوم، این که واژه «دمکراتیک» در فرهنگ چپ به ویژه، خود یک واژه «سیاسی» است: یعنی رنگ و انگی از «سیاست» برخود دارد.

و همچنین، باید روشن باشد که، تا اینجا، من با نولت آبادی هیچگونه بگو مگونی ندارم. بگو مگو خواهم داشت با او، اما، اگر او هنوز همچنان اصرار داشته باشد که در «نامه» من به هیات دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) تناقضی کشف کرده است. انگار به گمان او نمی توان، بی چهار آمدن به تناقض، از یک سو پذیرفت که: «کانون یک نهاد دمکراتیک، یعنی فراسیاسی، است» و از سوی دیگر، گفت که: «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، از بیرون، و برای نزدیک شدن به همه آرمان های آزادیخواهانه، با کلیت رژیم اسلامی برگیر است.»

و چرا نمی توان؟ زیرا چنین کاری آشکارا یک کار «سیاسی» است، اما، انگار به گمان نولت آبادی، کار سیاسی کردن تنها از یک «سازمان سیاسی» است که برمی آید: آنهم سازمانی سیاسی «با برنامه ای منون» و «هدف مشخصی» که - آنهم - انگار نمی تواند یا نباید چیزی کمتر از «تسخیر قدرت سیاسی» یا احیائاً سهیم شدن در این قدرت» باشد. با چنین برداشتی است که نولت آبادی می نویسد: «کار سیاسی و سیاست محمل خودش را دارد و راه [پیوستن به یک یا هر سازمان سیاسی] بر هیچ کسی بسته نیست؛ اما «کانونی با این هیات و مشخصات نمی تواند و نباید با موضع گیری سیاسی ابهام بیافریند و به اعضایش هویت سیاسی اعطا کند و دامن به چنین توهمی بزند که با صدور بیانییه نگار سیاسی، می کند.» کانون یک «حزب» یا حتی یک «جبهه» سیاسی نیست؛ و «هویت [آن] را کار فرهنگی و هنری اعضا آن و حیثیت و اعتبارش را کارنامه کانون که چنین زمینه ای را تدارک دیده تعیین و مشخص می کند، نه تعداد بیانییه ها و موضع گیری های صورتی سیاسی.» و این همه، در یک کلام، یعنی که بر سر در ساختاری ی کانون باید نوشت: سیاست بی سیاست!

بر من آشکار است که ما، در اینجا، با نگرشی خودآگاه و به تنگ آمده از سیاست زدگی رویارویم که می خواهد - چه خوب! - از خود فرا بگذرد؛ و که، اما، در روند این کار - حیف که - به نگرشی «سیاست گریز» می انجامد که، اگر در کار کانون به کار بسته شود، کار کانون را به همانجا خواهد کشاند که نگرش سیاست زدا می تواند بکشد: به اختگی ی سیاسی. به آنچه فروغ فرخزاد نامش را گذاشت: «مفسده ای بابا به من چه و لاش کن!» و، یعنی، به تهی شدن گهرمه کانون از خصلت اعتراضی ی آن.

سیاست زدگی، در اصل، نگرش اجتماعی - فرهنگی ی دیکتاتوری های تک حزبی ی «چپ» است؛ و، چون مرده ریگی از اینگونه دیکتاتوری ها، نگرشی است که، بر دوش اندیشه و جهان نگری ی روشنفکران «چپ»، در نهاد های فراسیاسی، یعنی دمکراتیک، راه می برد و می کوشد تا - اگر بشود و تا آنجا که می شود - هر یک از این نهادها را به ویرتینی فرهنگی برای این حزب یا آن سازمان بدل کند.

سیاست زدائی، در اصل، نگرش اجتماعی - فرهنگی ی خوبکامگان «راست» است؛ و چون مرده ریگی از اینگونه خوبکامگان، نگرشی است که، سوار بر اندیشه های «انسانگرایانه» و «فرهنگ نوستانه» بیدردان سیاسی (نازندگان به این که: «ما نه آبی آوریم، نه کوزه ای شکستیم»)، در نهاد های دمکراتیک، یعنی فراسیاسی، راه می برد و می کوشد تا - اگر بشود و تا آنجا که می شود - اینگونه نهادها را هر یک به «اداره ای»، «انجمن خیریه ای»، «نوانخانه ای»، «باشگاهی»، چیزی، بدل کند.

این هر دو نگرش، خواه در کلیت یک جامعه و خواه در جزئیات یک نهاد فرهنگی، همیشه «از بالا» و در سطح «مدیریت» کار می کنند. سیاست زدگی و سیاست زدائی - گفتیم - دو نگرش متضادند. کارگر افتادن شان در هر جامعه یا نهادی، اما، در «پائین»، یعنی برای «مردم» یا «اعضاء»، برآیندهای روانشناسانه - اجتماعی - فرهنگی ی همانند و یکسانی دارد که چشمگیرترین آنها حالتی است که می توان «سیاست گریزی» نامیدش: تن دادن به منطق - روانشناسی ی «شکست»: به خستگی سیاسی، به سرخوردن، به واخوردن، به وادادن، به «ول کنیم این حرفها را و برسیم به کار خوبان».

بازگردیم به کانون. من نیز بی رنگ می پذیرم که در کانون، ما باید به «کار خودمان» بپردازیم.

اما چیست این «کار خودمان»؟ کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، می پرسد چه کاره است؟ کارش چیست؟

بر من آشکار است که کارهای کانونیان را نمی توان بخشی از کار کانون گرفت. کانون به هیچ روی، مسئول کارهای کانونیان نیست. درست است که کارهای کانونیان در گستره های پژوهش و نگارش و سرایش می تواند مایه آبرو دهی ی کانون باشد؛ اما این که - نولت آبادی می نویسد - «اوصیاء از نویسندگان حاضر در جلسه تقاضا کرد تا ... از کارهای تازه شان حرف بزنند [و] اکثریت قریب به اتفاق اعضا در یکساله اخیر هیچ کاری نکرده بودند، هیچکار! گناه کانون نیست، به هیچ روی. گناه غربت است. برآیند دور ماندن از آبشخور معنوی ی خود در فرهنگ مادر است. گزند «تبعید» است - دیرماندن و جا نیفتادن در «تبعید» - که دارد سر کانون را هم می خورد. و، پس، دست کم بخشی از این سخن نولت آبادی درست نیست که می گوید: «هویت کانون را کار فرهنگی و هنری اعضا آن و حیثیت و اعتبارش را کارنامه کانون که چنین زمینه ای را تدارک دیده تعیین و مشخص می کند» نادرست است. «هویت» کانون در کار یا کارهای کانون، چون کانون است که نمایان می شود، نه «در کار فرهنگی و هنری ی کانونیان، چون اعضا پراکنده آن.

اما کار یا کارهای کانون، چون کانون، چگونه کار یا کارهایی است؟ «تدارک دیدن زمینه» برای کانونیان تا «کار فرهنگی و هنری ی خویش را پیش ببرند؟ چگونه؟

با چه سرمایه ای؟ با کدام دبیرخانه؟ با کدام کارمندان؟ با کدام شبکه جهانی ی پخش و فروش کتاب و نشریه؟

همه ش شصت و چند عضو داریم، پراکنده، در هفتاد و چند شهر جهان، و، از دلاسوده ترینان - شان، یکی خودم که کوچکترین بردم این است، هم اکنون، که همین پس فردا باز باید بروم به گداخانه سلطنتی ی بیکاران در آبر شهر لندن و، نگران بریده شدن «همین آب باریکه» دو هفتگی، «بنشینم روی روی آن رنگ دهن بریده پروو ناسزاهائی را که در نگاه و آنگه گفتار اوست نشنیده بگیرم، یعنی قورت بدهم، تا بتوانم، با خون سردی و احترام به او بگویم: - جستجو که بع له! هر روز می کنم. اما، نخیر، خانم، هنوز هم کاری پیدا نکرده ام، متأسفانه.»

- «شما که دانشگاه دیده لندن هم هستید که!» از آبروداری هم، دیگر خسته شده ام. تا کی خواب بینیم و خیال ببافیم؟ کانون توش و توانی ندارد. نمونه ای از کوشش به تدارک دیدن زمینه در

پیشبرد «کار فرهنگی و هنری» کانونیان را در نظر آورید: نامه کانون نویسندگان ایران (بر قیود)، با درآمد نخستین دفتر از این «نامه»، ناشرمان ورشکست شد: که - پوست ارجمندمان - البته «ناشری هم به راستی نبود و، یعنی که، از «حرفه» ناشری در غربت همینش را می دانست که در سوئد گداخانه فرهنگی ویژه ای هست که، در کار انتشار کتاب، می شود آژس مبلغی پول گرفت و می پنداشت، لابد، که نهاله کار نیز دشوارتر از پول گرفتن از آن گداخانه خواهد بود. و چنین است که دو سال پس از درآمد دومین دفتر از نامه کانون، سه ماه پیش، بیست نسخه از آن از پاریس فرستاده می شود برای رضا افندی در لندن، که بفروشدشان! و رضا - طلقی - هم دو ماه پیش ناچار می شود ده تا از آنها را بدهد به خوم که: «هرکار می خواهی باهاشان بکن» و این یعنی که «مال بد بیخ ریش صاحبش» و این یعنی که نامه بی خریدار کانون بیخ ریش ویراستارش یعنی که، نه، به راستی «بی خریدار» هم نیستیم: به خریداران خود دسترسی نداریم. و از کانونی که داریم، از کانون کتونی، نیز در اینگونه زمینه ها کاری که به راستی کاری باشد بر نمی آید. من - پوست کلفتی را ببین! - هنوز هم البته از رو نرفته ام: و، یعنی که، خواهم گوشتید تا دو دفتر دیگر از نامه را نیز به چاپ «برسانم». کاری را که این یا آن عضو «برای کانون» می کند، اما، باید از «کار کانونی» باز شناخت. «کار کانونی» کاری است که توانائی ی پیش بردنش در گنجای ساختاری و «امکانات عملی» کانون باشد، یعنی که، انجام گرفتن یا انجام نگرفتنش وابسته به این نباشد که کسانی ویژه در کانون حضور و همت داشته باشند یا حضور و همت نداشته باشند. تا کتون بیش از بیشتر کارهاییکه انجام گرفته است «برای کانون» بوده است، و نه «کار کانونی»: نه کار سازمان یافته آزاد از شور و انگیزش داوطلبانه، اگر پیش و پیش از هر چیز، همت و پشتکار رضا مرزپای در کار نمی بود، یا «نامه» منوچهر محجوبی هیچگاه از چاپ در نمی آمد. «خبرنامه» کانون را شخص پرویز اوصیاء برمی آورد؛ به جز «تازه» ترین شماره آن را که بیشتر، شخص محمد سحر راست ریست کرده است. و اینها، البته، فقط نمونه است. کار داوطلبانه، همین که از شور و انگیزش آغازین خود تهی شد، سریعاً یعنی بار «زیادی» توانفرسانی می شود بر لبش داوطلب که باید هرچه زودتر بر زمین نهاده شود و همچنین نیز خواهد شد، به نخستین بهانه ای که پیش آید، و می آید، و از همین رو، کارهای داوطلبانه را نمی توان و نمی باید نموداری گرفت از گنجای ساختاری و

یا «سازمان سیاسی» - «با برنامه مدون» و «هدف مشخصی» می کند. هر «حزب» یا «سازمان سیاسی» نیز لازم نیست قصد برانداختن حکومت را داشته باشد.

- اما کانونی که خودت می گویی «فراسیاسی» ست چگونه می تواند «کار سیاسی» هم بکند؟
- «تناقض» در گهره کانون نیست: در ذات حاکمیتی ست که مرز میان «سیاست» و «فرهنگ» و، در حقیقت، مرز «سیاست» با همه چیز را در هم می ریزد. (۳)

می توان گفت، به طور کلی، که، در هر جامعه داده شده، هرچه گسترده «آزادی» بازتر باشد، گسترده «سیاست» بسته تر خواهد بود، و برعکس، هرچه میدان «سیاست» فراخ تر باشد، میدان «آزادی» تنگ تر خواهد بود. آنجا که حاکمیت مردم را «ممنوع الکروات» می کند، کراوات زدن نیز یک «کار سیاسی» می شود. حاکمیت هائی داریم، در کشورهای «پیشرفته»، که مردم را تنها در میدان هاو خیابانها «زیر نظر» دارند. حاکمیت شاه را داشتیم که تا واپسین پیچ پسکچه، و حتی تا اتاق نشیمن تو، نیز به دنبال می آمد. و حاکمیت جمهوری اسلامی را داریم که در رختخواب و در مستراح نیز با تو کار دارد. زیر سلطه چنین حاکمیتی - شوخی نمی کنم - چگونگی عشق بازی کردن و دست به آب رساندن نیز رنگی از «سیاست» به خود می پذیرد. زیر سلطه چنین حاکمیتی، از هرسو که بروی، هم در نخستین گام، با سربزه دیواره سیاست برمی خوری.

در این معناست، دقیقاً که کانون فراسیاسی ما به ناگزیر، یعنی چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، با «سیاست» - نیز - درگیر است. این «درگیری» از گهره فرهنگی کانون ما نیست که برمی خیزد. این «درگیری» را ذات سیاست زده جمهوری اسلامی به کانون فراسیاسی ما تحمیل می کند.

«هویت» کانون ما، البته که، هویتی صنفی - فرهنگی ست. اما، تا جمهوری اسلامی بر کار باشد، و همین و همچنین باشد که هست، صنف فرهنگی ما به ناگزیر «سیاسی» - نیز - خواهد بود. برای - و تا - رسیدن به همه آرمان های آزادیخواهانه، کانون ما و همه کانون های همندانش، در هر کجائی از غربت جهانی ما، با کلیت رژیم اسلامی درگیر خواهد ماند. چه بخواهیم و چه نخواهیم، و، تا معنا و محتوای

تا جمهوری اسلامی در کار باشد، و همین و همچنین باشد که هست، صنف فرهنگی ما به ناگزیر «سیاسی» - نیز - خواهد بود.

این «درگیری» روشنتر شود، آدمی را در نظر آورید که می خواهد به راه خود برود، اما سگی هار راه بر او بسته است. تا جمهوری اسلامی در کار باشد، و همین و همچنین باشد که هست، ما کانونی نخواهیم توانست داشته باشیم که از «سیاست» وارهیده باشد و بتواند یکسره به کار ویژه «فرهنگی» ی خویش بپردازد که - من هم می پذیرم - همانا، همانا، فراهم آوردن زمینه برای پیش بردن «کار فرهنگی و هنری» ی کانونیان است.

و، اما، کانونی که هم اکنون داریم چگونه کانونی ست؟

و یا بهتر نیست، آیا، که بیرسم: کانونی که هم اکنون نداریم؟ می دانم که آنچه پس از این خواهم گفت بر دوستانی که هویت فرهنگی خود را با هویت و کارکرد تاریخی کانون گره زده اند سخت گران خواهد آمد. اما چاره ای نیست. بسا که، در این میان، من به «کانون شکنی» نیز متهم بشوم. اما باکی نیست. من بر آنم که بحران ساختاری که سراسر اپوزیسیون جمهوری اسلامی را در روندی از فروپاشی گیر انداخته است دیری ست که در ساختار کانون نیز راه برده است. برآیند این روند - با امیدواری می توان گفت - همانا فروپاشیدن ساختارهای کهنه شده و تنگ شده و از کار افتاده و در کارآمدن ساختارهای نوتر و بازتر و «به هنگام تر» خواهد بود. در این ساختارهای نو و باز و به هنگام خواهد بود که نیروهای سیاسی و فرهنگی ی

توانائی های عملی کانون در این یا آن یا هر «زمینه» ای. افزون بر این، تجربه دوسه ساله گذشته نشان می دهد، به گمان من، که گنجای ساختاری کانون همچون بادکنکی ست که، اگر زیادی بادش کنیم، می ترکد: ترقی و تمام. نتیجه می گیرم، پس، که «تدارک دیدن زمینه» برای پیش بردن «کار فرهنگی و هنری» کانونیان کاری ست بیرون و فراتر از گنجای ساختاری و توانائی های عملی ی کانونی که داریم. چنین کاری، بی گمان، کار کانونی ی کانون کتونی نمی تواند باشد.

- چه کارهایی از کانون کتونی برمی آید، پس؟

- یکیش همان که بولت آبادی، با بیدی منفی، «صنوبر بیانیه» می نامدش. این کار، به گمان من بی گمان، نه تنها «دامن زدن» به این توهم که کانون کار سیاسی می کند» نیست، بل، که خود از «هویت» آزادیخواه و از گهره اعتراضی ی کانون برمی آید. برآنم، در همین راستا، که کانون می تواند سمینارهای فلسفی - سیاسی یا حتی تظاهرات اعتراضی به سرکوب آزادی ها در ایران ترتیب دهد، در اینگونه سمینارها و تظاهرات فعالانه شرکت جوید و مانند اینها.

- اما اینها، نمونه هائی ست از «کار سیاسی»؟

- آری، ولی «کار سیاسی» را نباید محدود گرفت به کارهایی یک «حزب»

بحران ساختاری که کانون نویسندگان ایران (در تبعید) را از درون منفجر کرده و در هوا معلق گذاشته است، به هیچ روی، ویژه این کانون نیست.



یاخته یاخته شده و پراکنده اما برجا مانده اپوزیسیون، دیگرار - و این بار در سازمان ها و نهادهائی بزرگتر، کار دیده تر و نرمش پذیرتر، به یکدیگر خواهند پیوست. همه چیز در درون کانون نویسندگان ایران (در تبعید) فریاد می زند که ساختار این کانون نیز دیگر از درون ترکیده است و، یعنی، ساختاری ست که دیگر «باید برود»، می گویم: «باید برود». و راستش این است که کانون کنونی پوسته ای ست، برجامانده، از ماری که دیگر نیست، که دیگر رفته است.

کانون نویسندگان ایران در ایران در دوره فعالیت پر بار داشت: یکی از ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸، که ساواک شاه بر آن یورش برد، و دیگری، از ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰، که فرمانفرمایی ی کور «ندانستن و توانستن» دبیرخانه آن را در تهران فرو بست و فعال ترین کارگزارانش را به زیستن در پنهان و، سرانجام به گریختن از ایران واداشت. گروهی از ایشان، می توان گفت، با برخورد پذیرفتن گونه ای «سفارت فرهنگی» از سوی کانون به «تبعید» آمدند. اعلامیه موجودیت کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نشانگر خصلت موقت این کانون است. کانونی ست که آمده است که نماند. کانونی ست که آمده است تا به زودی به ایران بازگردد. اما، بدبختانه، چنان نمی شود، و چنین می شود که شده است، و دارد می شود (۴). و چنین است که اکنون، اینجا، کانونی داریم که از «کانون نویسندگان ایران» تنها نام بزرگ و غرور انگیزش را دارد و بس. و شاید تنها دلبستگی به همین نام بزرگ و غرور انگیز، و احساس غرور و بزرگی کردن در زیر لوای واژه گانی ی آن، باشد که نمی گذارد برخی از یاران ما دریابند و بلور کنند به راستی که «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» به پایانه تاریخچه کارآئی ی خود رسیده است: چرا که ساختار کهنه شده و - دیگر - نا به هنگامی دارد که ناگزیر از فروپاشی ست.

در نامه خود به هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نوشته ام:

« برای من شگفت آور نخواهد بود، و بر من خردمندانه نیز می نماید، اگر، چون یک «پیش - شرط» سنجیده سیاسی برای دوباره فعال شدن کانون نویسندگان ایران در ایران، یاران ما در ایران رسماً اعلام کنند که کانون نویسندگان ایران در ایران را هیچ کار و پیوندی با کانون نویسندگان ایران در تبعید نیست. خردمندانه خواهد بود، به گمان من، اگر حتی نام کانون را نیز عوض کنند و بگویند که کانون در کار آینده را با کانون گذشته نیز پیوندی در کار نیست.

کانون نویسندگان ایران در تبعید نه «شعبه» ای ست از کانون نویسندگان ایران در ایران، و نه جانشین آن است و نه پیرو یا وابسته بدان. اگر هست - گفتم و به جد می گویم - باید بی تونگ خود را منحل کند تا مانعی سیاسی از

سر راه دوباره فعال شدن کانون نویسندگان ایران در ایران برداشته شود. آخر - تکرار می کنم - کانون نویسندگانی که بیرون از ایران، و آزادانه، با کلیت جمهوری اسلامی «می جنگد» چگونه می تواند پیرو یا وابسته یا - شگفتا؟ - همان کانونی باشد که در درون جمهوری اسلامی، و در چهاردیواری ی قانون اساسی ی این «جمهوری»، تنها می خواهد و می تواند در راستای پیشبرد و گسترش «آزادی بیان» فعالیت قانونی داشته باشد؟ بزرگ آرمان کانون نویسندگان ایران در ایران همان، همانا و تنها، «آزادی ی بیان و عقیده برای همه گروه های سیاسی و عقیدتی بی هیچ حصر و استثناء» است. گستره ی آزادیخواهی ی کانون نویسندگان ایران در تبعید، اما، بسی فراخ تر است. اعلامیه ها و بیانه های کانون ما در تبعید گواه درستی ی این سخن است.

« کانون یک حزب سیاسی نیست که هرچه اعضاء آن همانندیش تر باشند توان یکپارچه آن، در رزمندگی ی سیاسی، بیشتر باشد. کانون یک نهاد دمکراتیک، یعنی فراسیاسی، ست که هرچه اعضاء آن بیشتر باشند کارآئی ی فرهنگی - آزادیخواهانه آن بیشتر خواهد بود. و پرسش این است که آیا کانون نویسندگان ایران (در تبعید) باید محفل بشود از چند یا چندین دوست هماندیش و ویتربی باشد برای نمایش دادن میزان فرهیختگی و آزادیخواهی ی سازمان سیاسی ی برگزیده ایشان؟ یا که، نه، به راستی می خواهیم کانون ما نمونه ای باشد از یک نهاد فرهیخته و پرتوان آزادیخواه به سوی و برای فریاد انقلابی ی ایران؟»

باری، کانون کنونی البته که چنین کانونی نیست، من پیش بینی می کنم، اما، که، اگر نه از درونه فرهنگی - سیاسی ی همین کانون، باری - و چندان فرقی هم نخواهد کرد - بر ویرانه های آن «انجمن» یا «کانون» یا «اتحادیه های خواهد روئید، نه تنها از همه نویسندگان و همه شاعران، بل، که، همچنین، از همه هنرمندان و پژوهشگران و روزنامه نگاران و اندیشمندان و دیگر فرهنگ آفرینان نواندیش و پیشرو و آزادیخواه ایرانی در گستره جهانی ی غربت ما: «انجمن» یا «کانون» یا «اتحادیه های به گهر آزاده و آزادیخواه، با ساختاری باز و پرگنجایش و گسترش پذیر، با کارگزارانی آزاد اندیش و دبیرخانه ای «خودگردان»؛ «انجمن» یا «کانون» یا «اتحادیه های که هم بتواند، با فراهم آوردن زمینه برای پیش بردن «کارهای فرهنگی و هنری» اعضاء خود به پیشبرد فرهنگ و هنر ایران در غربت جهانی ی ما کمک کند و هم بتواند، با «صدور بیانه های به جا و به هنگام سیاسی، ایرانیان دور افتاده از میهن را به لشگری پیگیر و امیدوار و ستیزنده با فرمانفرمایی ی زور و ندانستن بدل کند: «انجمن» یا «کانون» یا «اتحادیه های که، در گستردگی ی جهان نگرانه و رنگارنگ و بی رنگ خویش، به راستی «ایرانی کوچک» باشد، نمونه ای از - و حتی الگویی برای - ایران بزرگ فردا؛ «ایران کوچکی» که برایش بتوان، هشیار و بیدار، خواب - خیال - آرزوها داشت؛ «ایران کوچکی» که من نریاره اش بتوانم سخنانی را که در مقاله «سیاست زدگی و سیاست زدائی» گفته ام یک بار دیگر نیز بگویم:

« در این معنا، و از این دیدگاه، پس، سخن بر سر ایرانی کوچک است که در خود، یعنی در واقعیت، می دانیم که کوچک شده ایران بزرگ نیست، و که، اما، در اندیشه آرمان خواه، در آرمانخواهی های ما، می تواند، در ابعادی البته عروسکی، الگویی گرفته شود از، و برای، آنچه هائی که برای، و از، ایران بزرگ فردایی خویش می خواهیم. این عروسک بازی با دمکراسی، اگر شدنی باشد، می تواند، در همان ابعاد عروسکی خود البته، نشان دهد که ما، چون بخش، از مردم ایران، لزوماً حامل فرهنگی خونگامگی زای و خونگامه پرور

نیستیم. روشن تر بگویم، سخن، آری، بر سر پیوندی دیالکتیکی ست که اقتصاد و فرهنگ، یا که فرهنگ و اقتصاد، در پیوند با دموکراسی نیز، با یکدیگر دارند. من نیز می دانم که آنچه دمکراسی را در ایران بزرگ فردا در کار

خواهد آورد، در بنیاد، همانا دگرگون شدن انقلابی بنیادهای اقتصادی در ژرفساخت جامعه ایران خواهد بود. برآتم، با اینهمه، که استوار شدن و ماندگار شدن دموکراسی، بیگمان، روساختی از فرهنگ ویژه خود را نیز می خواهد. بر آتم، یعنی، که دموکراسی در کار آمده در هر جامعه انقلابی استوار و ماندگار نخواهد شد مگر آنکه روساختی از فرهنگ ویژه دموکراسی نیز در آن جامعه در کار آمده و استوار شده باشد. و برآتم که کانون خود یکی از ایرانی‌کهای بسیاری ست که غربت جهانی ما پناهنندگان و آوارگان سیاسی و فرهنگی، بیرون و جدای از ایران بزرگ امروزین ما، در بسیاری از کشورها پدید آورده، یعنی ساخته، است. و برآتم که این ایرانی‌کهای البته ساختگی، هریک و همه، الگواره هایی می توانند گرفته شوند که در آنها پیوند عضو با عضو، چون نماد و نمودی از پیوند شهروند با شهروند و انسان با انسان، را نه ژرفساختی از پیوندهای اقتصادی، بل، که روساختی از پیوندهای فرهنگی ست که تعیین می کند. و از اینجاست، و در این معناست، که من بر آتم که از اینگونه ایرانی‌کها می توان، و می باید که، در راستای پیشبرد اندیشه آزادی و فرهنگ دموکراسی، به شیوه های آزمونی و آزموده شده، بهره برداری کرد. در این معنا، و از این دیدگاه، سخن البته که بر سر گونه ای ویژه از عروسک بازی ست. و چرا نگویم که من یکی، سرافرازانه، حتی عروسک بازی کردن با دموکراسی در اینگونه ایرانی‌کهای تجربه را نیز به همان اندازه دوست می دارم که از عروسک سازیهای بیشرمانه ای که کارخانه های جهانی دیکتاتورسازی، با بهره برداری کردن از منابع بومی فرهنگ، برای ایرانی‌های بزرگ می کنند بیزارم.

واژه های میان اروپیک ما، در این سخنان، اشارتگرند به پیشش مانی مفهومی که من، اینجا و اکنون، نه می خواهم و نه می توانم در آنها چنگ بیندازم، اینجا و اکنون، همین بس که کردار اخلاقی را از کردار ضد اخلاقی بازشناسیم. پرسش این است، باری، که آیا همه کردارهای انسان تنها به دو گونه گسترده بخش پذیرند؟ که، یعنی که، همه کردارهای انسان یا اخلاقی اند یا ضد اخلاقی؟

کم نبوده اند و نیستند کسانی که، آگاهانه یا ناآگاهانه، پاسخ این پرسش را مثبت یافته یا گرفته اند. نکته این است، اما، که کار همه کسانی که پاسخ این پرسش را مثبت می یابند یا می گیرند، سرانجام، به گونه ای زورگویی یا تحمیل کشیده می شود.

در فراسوی گسترده اخلاق، یعنی بیرون از گسترده کردارهای اخلاقی و ضد اخلاقی، گسترده بسیار گسترده «فرا اخلاق»، یعنی گسترده بسیار گسترده کردارهای «فرا اخلاقی» (یا «غیر اخلاقی») را داریم. ستم نکردن، برای نمونه، کرداری ست اخلاقی؛ و ستم کردن، برعکس، کرداری ست ضد اخلاقی. اما دوست داشتن یا نداشتن آتش رشته چس؟ اخلاقی ست یا ضد اخلاقی؟ البته می توان آتش رشته را یکی از غذاها یا حتی غذای «اصلی» تهیستان شهرها و روستاهای ایران یا، حتی، رنجبران خاورمیانه یا، حتی، ستمدیدگان سراسر جهان گرفت و دوست داشتن یا نداشتن آن را با دوست داشتن یا نداشتن تهیستان ایرانی یا رنجبران خاورمیانه یا ستمدیدگان سراسر جهان گره زد؛ و از این گره زدگی نتیجه گرفت که کسانی که آتش رشته را دوست نمی دارند، آگاهانه یا ناآگاهانه، در خدمت بورژوازی و امپریالیسم اند. اما، اگر نخواستیم باشیم در این گمراه - که کار ما را سرانجام به ناگزیر به گونه ای زورگویی و تحمیل خواهد کشاند - پیش برویم، باید بپذیریم که در اینجا ما از گسترده اخلاق بیرونییم. باید بپذیریم که، در اینجا، ما در گسترده «فرا اخلاق» ایستاده ایم. یعنی که، در اینجا، ما با گونه ای از کردار رویارویم که، به خودی خود، نه نیک است و نه بد، یعنی که نه اخلاقی ست و نه ضد اخلاقی، در اینجا، ما با نمونه ای از کردارهای «فرا اخلاقی» رویارویم.

۳ - «جمهوری اسلامی» حتی در نام خود نیز چهار تناقض است، «جمهوری»، در همه شکل های خود، گونه ای از حکومت است که ریشه در «اراده مردم» دارد، و در اداره کردن کارهای جامعه، هیچ اصل و نیروی را برتر از «اراده مردم» نمی شناسد. در اسلام، اما، حاکمیت، «از آن خداست»؛ که از سوی او به پیامبرش، و از سوی پیامبرش به جانشینان او، آنگاه، به نمایندگان ایشان می رسد.

۴ - آناکرونیزم Anachronism، یعنی «ناپهنگامی» گوهترین، یعنی ناممخوان بودن ذاتی جمهوری اسلامی با میزان تکامل یافتگی انسانیت در این دوران آزادی و علم و صنعت و فن شناسی، از یک سو، و با ژرفساخت تکامل یابنده اقتصادی و فرهنگ شهری شونده ایران، از سوی دیگر، بدین معنا نیز هست که این «جمهوری»، اگر پنجاه سال هم برجا بماند، باز - و بی گمان - «رفتنی» ست. چه می توان کرد، اما، که «زمان فردی» - روانشناسانه با «زمان اجتماعی» - تاریخی «همسنگ» و هم اندازه نیست. پنجاه سال در تاریخ شاید بیش از دمی نباشد، اما - دریفا که - تنها اندکی کمتر از همه عمر من است.

در همین معناست، و از همین جاست، که ما، چون بخشی کوچک از مردم ایران، در کانون، چون ایرانی کوچک، می توانیم به ایران بزرگ فردا بپندیشیم. در این معناست، و از همین جاست، که می توانیم نخواهیم و نگذاریم که این ایراک تجربه میدانگی باشد برای تمرین کردن دیکتاتوری. از همین جاست، و در همین معناست، که ما می توانیم بخواهیم که ایراک تجربه ما پرورشگاهی باشد برای تجربه کردن دموکراسی. و بر آتم که، اگر اینگونه تجربه ها، در اینگونه ایرانی‌کها، به بار بنشینند، ما خواهیم توانست به جد، یعنی با پشتوانه ای از منطق تجربه، امیدوار باشیم که ایرانی جماعت نیز شایستگی برخوردار شدن از دموکراسی را دارد؛ می توانیم آزموده باشیم که تاریخ و فرهنگ ایران بزرگ ما، چون کشوری آسیایی یا شرقی، به گوهرونیست که خوبکامگی زای و خود کامه پرور است؛ و که، پس، روزی خواهد رسید، در یکی از فرداهای فردا، که ایران بزرگ ما نیز به راستی ایرانی دمکراتیک باشد، آزاد و آباد و شاد. و من نیز، خیره در افق روشنی که بامداد آفتاب اندیش را مهر تماشای خویش می دارد،

آن روز را انتظار می کشم

حتی روزی

که دیگر نباشم.

بیست و هفتم ژوئیه ۹۱ - لندن

پانویس ها:

۱ - در این نوشته، گفتاوردهای من از حسین نوات آبادی، همه، از همین مقاله «کانون نویسندگان ایران در بن بست» اوست، که در آرش ۲، فروردین ۱۳۷۰ (صفحه های ۱۲ تا ۱۵ و ۴۵) چاپ شده است.

۲ - و تا آنچه می گویم روشن تر شود، بگذارید نمونه ای هم بیاورم از

گسترده زبان «اخلاق»:

اخلاق چیست؟

اخلاق، می توان گفت، همانا بستگامی از «ارزش های معنوی ست برای سنجش کردارهای انسان» کردار اخلاقی، یعنی کردار «نیک»، همانا کرداری ست که با ارزش (های) اخلاقی همخوان باشد؛ و کردار ضد اخلاقی، یعنی کردار «بد»، برعکس، کرداری ست که با ارزش (های) اخلاقی همخوان نباشد. می توان از ارزش اخلاقی چون «خاستگاه» یا «انگیزه» کردار اخلاقی نیز سخن گفت. می توان گفت، کردار اخلاقی همانا کرداری ست که «انگیخته» (پذیرش آگاهانه؟) ارزش (های) اخلاقی باشد؛ و کردار ضد اخلاقی، برعکس، کرداری ست که «انگیخته» ضدیت (آگاهانه؟) با ارزش (های) اخلاقی باشد.

از باد حوادث مستزل خون کجا
پژنی دی

ما هم خون کجا
په سیم بودیم

تأسیس باشگاه کتاب نوید

تأمیس باشگاه کتاب نوید

جهت ایجاد يك شبکه پخش سراسری و پستی کتاب، «باشگاه کتاب نوید» توسط سهراب علی آبادی (مسئول انتشارات نوید) و جواد طالمی (شاعر و روزنامه نگار با سابقه) تشکیل شده که بخشی از اعلامیه ی تأسیس آن به شرح زیر است:

خدمات ما:

نخستین لیست جامع کتاب و نشریات، بلافاصله پس از اعلام عضویت شما برایتان فرستاده خواهد شد و پس از آن هر سه ماه يك بار لیست کتاب ها و نشریات تازه را دریافت خواهید کرد. شما می توانید کتابهای مورد نیاز خود را پس از دریافت هر لیست برگزینید و سفارش دهید.

تخفیف ویژه ی اعضاء باشگاه کتاب به ترتیب زیر محاسبه می شود:

- برای سفارش های زیر ۲۰ مارک، فقط هزینه پست
- برای سفارش های بین ۲۱ تا ۵۰ مارک ۱۰٪
- برای سفارش های بین ۵۱ تا ۱۰۰ مارک ۱۵٪
- برای سفارش های بین ۱۰۱ تا ۲۰۰ مارک ۲۰٪
- برای سفارش های ۲۰۱ مارک به بالا ۲۵٪

شرایط عضویت :

پرداخت مبلغ ۱۰۰ مارک (فقط به عنوان سپرده) به حساب زیر:

Post giro konto, Saarbrücken Germany

Konto Nr. 318 67- 662

Aliabadi - Sohrab

سفارش ما : اصل حواله ی بانکی را بعنوان رسید پرداخت و مدرک طلب خود را با دقت حفظ فرمائید. انتشارات نوید تمهید قانونی دارد که ودیعه ی شما را هرگاه از عضویت باشگاه کتاب کناره گرفتید، فوراً بازپرداخت نماید.

نرخ کتاب های سفارشی شما پس از کسر تخفیف به حساب بدهکار شما منظور می شود و هرگاه میزان بدهی شما با میزان ودیعه برابر شود، مراتب کتباً به آگاهی تان خواهد رسید تا نسبت به تمدید ودیعه اقدام نمائید.

در اعلامیه، ذکر شده که علاوه بر نکات فوق، اعضاء «از دریافت کتاب های برگزیده، بدون هزینه پستی در هر نقطه جهان، و نیز از امکان اشتراك کلیه نشریات چاپ داخل و خارج که فهرست آنها در لیست کتاب خواهد آمد، بهره مند خواهند شد.

توضیح بونکته

آقای خسرو شاکری از آمریکا نامه نوشته

اند و در آن اشاره به نادرستی ذکر يك نکته در متن گفتگوشان مندرج در آرش شماره ۴ و نیز چاپ يك نکته در بخش معرفی کتاب در همان شماره ی مجله کرده اند:

- ۱ - در صفحه ۲۷، ستون دوم، سطر چهارم از پائین، «ما فاتح بابل بودیم» درست است.
- ۲ - در صفحه ۳۶، ستون اول، سطر دوم از پاراگراف دوم، «نیز به انگلیسی منتشر خواهد شد» درست است.

غزلقصیده ویرانی و پریشانی اسماعیل خوئی

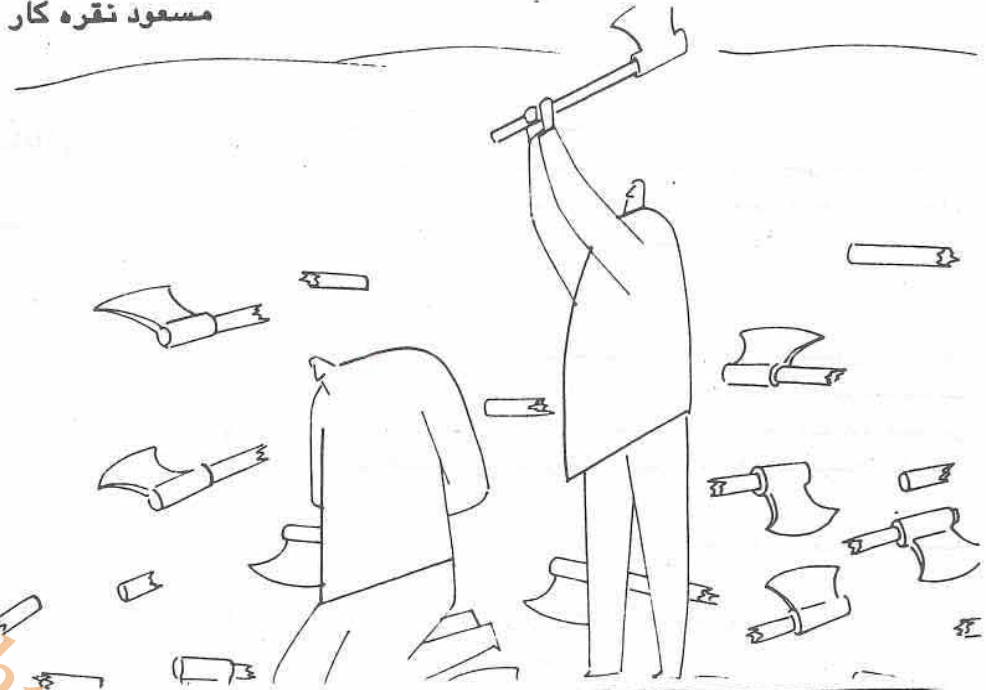
«از شاه زی فقیه چنان بود رفتن
کز بیم مور در دهن اژدها شدم»
ناصر خسرو

هر چند خوش درخشید آن روشن پگاهی،
دردا که داشت درپی شامی بدین سیاهی.
دیدم قیام ما چون شد نخل واری از خون:
بیخس اراده مرگ، برگ و برش تباهی؟!
دریای خون و خوف است وین نای بی گداری!
باران تیغ و تیر است وین چتر بی پناهی.
با برگان بگوئید: امن از شبان مچوئید:
مسلخ به جاست، تا هست آئین سر به راهی.
چون ناصر دل آگاه زی شیخ رفت از شاه،
دانست رنگ ها هست، بالاتر از سیاهی.
سنجیده از مودن جهل است و کور بودن:
وین بودیم آنچه کردیم ما رهبران داهی!
سنجیده از مودیم؛ پر درد خود فرودیم؛
وین طرفه تر که بودیم بر جهل خود میاهی!
ور خود کلام غیبی، دارد به ذات عیبی
اصلی که داشت صدها تعبیر اشتباهی.
خودداری ات ز اقرار زشت است، ای خطاکار! -
وقتی که بر خطایت دل می دهد گواهی.
یاران به اختلافی از یکدیگر گسستند:
بادی زد و پراکند آن کوه های کاهی.
هرگز به گفت و کردار همخوان مان نشد کار:
گفتن همیشگی بود، کردار گاهگاهی.
بی آشیانه مان کرد بادِ هوای پرواز:
از ریشه مان برآورد سیلِ امید واهی.
تا چند لافِ بینش در عرصه گزینش؟ -
دیگر دوراهه ای بود آنسوی هر دوراهی.
بدخواه خویش باشی، تا کینه کیش باشی:
پندیت دادم - ای دل! - از روی نیکخواهی.
یا با حسیض می ساز، یا تک بمان به پرواز:
شاهین وشی مجو باز از کفتران چاهی.
دل زین فرود بگیر: مقصد فرازتر گیر:
وانگاه زیر پر گیر از ماه تا به ماهی.
تا چند کند پالا؟ پرگیر سوی بالا:
زین خاک لاتعالی تا پاک لاتناهی.
شادا، در آسمان ها، گلگشت کیهکشان ها:
در وسعتی به پاکی چون روح بی گناهی.
وانگاه ریختن پر در سرزمین مادر:
وانگه به دره ای دور آرامشی گیاهی...

دهم ژوئن ۱۹۹۱ - لندن

این بذرها به خاک نمی ماند

مسعود نقره کار



● هنرمندان روشنفکر، خواستاران تغییر

انسان و جهان، آنان که بر آن بودند هستند تا به گونه ای هنرمندانه سیاست کنند، و دگرگون ساز در دگرگونی های اجتماعی ی شایسته ی انسان، منشاء اثر باشند، به کیفر چنین نگاه کبیره ای بهائی گزاف و سنگین پرداخته اند. محرومیت های ریز و درشت انسانی و اجتماعی، زندان و شکنجه و تبعید سهمشان شد، و یا گوشه و کناری آشکار و پنهان، خون شان را ریختند، چرا که مبلغ حقیقت بودند - و هستند - و به انسان، زندگی و چگونگی این زندگی، به آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و حقوق اجتماعی انسان اندیشیده اند و در راه تحقق اش تلاش کرده اند، آنها با نگاهی نجیبانه و پر غرور به زندگی محرومان و رنجبران، زندان و شکنجه و تبعید و اعدام تاوان انسانی شده است که در راستای همگانی کردن زیبایی های زندگی بشر آرام نداشته اند و در برابر نادرستی ها و ناراستی ها لب فرو نیسته اند، و دست و قلم در قفا نبرده اند، و به سیاست و زندگی اجتماعی نیز - چه در گسترده روزمرگی اش و چه چشم اندازهای مردم گسترده شونده اش پرداخته و نظر داشته و دارند. و چه داغی ست این بر بیکر زندگی انسان.

با این همه اما بر هدف هنر سیاسی و اجتماعی، بر همان «خدمت اساسی» چشم نیسته اند، و به انگیزه لذتی بی ثمر و گذرا و فرونشاندن شهوتی ذهنی آن را نیالوده اند. و به چشم شان، اعتبار و ارزش هنر در این بوده و هست که «قضاوتی دربارہ تظاهرات زندگی ست»، و برای آنان که حتی تفسیرشان از زندگی بر اندیشگی «کوتیه» استوار است - نه به این دلیل که تابلوی رافائل و زن های زیبا و عریان را می ستایند، بل به این خاطر که حاضر است به بهای تماشای این نوع

داشته و خواهد داشت. يك نگاه ، آنها فقط به چیزی حدود ۸۰ سال از تاریخ چندین هزارساله میهنمان، کافیسیت تا جان واژه های نوشته شده را بنمایاند. يك نگاه برای پی بردن به حکایت جانکاه، اما غرور آفرین زندگی هنرمند روشنفکر، در سرزمین مان - بیمار مبتلا به عفونت مزمن ستمگری، و دریفا ستمبری - کافیسیت. يك نگاه کافیسیت تا حدیث مفصل از این مجمل خوانده شود:

از ناصرالدین شاه تا ۱۲۹۹، که قلم «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل»ها را شکستند و جان پاکشان را گرفتند، بی آنکه به پیام شان در روزنامه ی صور اسرافیل (۱۰ خرداد ۱۲۸۶ هجری شمسی) وقعی بگذارند ، و ارزشی حتی برای «قلمی که خدا در قرآن مجید بدان قسم خورده است»، قائل شوند. و از کودتای رضا خان تا پایان سلطنتش ، «میرزاده عشقی»ها و «فرخی یزدی»ها «خون وثیقه کردند ، و از ۱۲۲۰ تا ۱۳۲۲ ، و ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۹ ، هنگامه سلطه روانشناسی یاس و سرخوردگی ، و حضور تسلیم طلبی و سازشکاری - و کج اندیشی ها نیز - و پیش و پس از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد «احمد کسروی» ها و «حسین قاطمی»ها و «محمد مسعود» ها و «کریمپور شیرازی»ها و از ۱۳۴۹ تا انقلاب ، با «سیاهکل» و تأثیر بسزایش در پهنه سیاست و هنر ، «خسرو گل سرخی»ها و «دانشیان»ها جان و زندگی در دفاع از حقانیتی که معیار سنجش وسیله و هدف و آرمانهایشان بود، نهادند. و خونینترین برگها ، از انقلاب تا به امروز ، با خون «سعید سلطانپور و جلال هاشمی تنگستانی و حسین صدرائی (اقدامی) و حمید رضوان و عطاالله نوریان و رحمان هاتفی»ها رنگین شده است. در تمامی این هشتادسال نه هنرمندان روشنفکر ، که دهها انقلابی هنرمند نیز ، علیرغم لغزش ها و اختلاف نظر ها و تفاوت ها ، بر آن نبودند که به هر قیمت فقط زنده بمانند ، و غریزه شیرین زیستن را نیز تنها دلیل بسنده برای زندگی و زنده ماندن بدانند، که با به خطر افتادن ارزش ها و زیبایی های زندگی ، جسورانه و پاکباخته ، از جان مایه گذاشتند . آنان که نخواستند طولی های دست آموز و بوزینه های مقلد قدرت ، و بی قدرتان قدرت پرست ، باشند، که می خواستند با لبان مردم به آزادی لبخند بزنند و درد مشترکشانرا برویند، و به محرومین جامعه نظر داشتند ، و درنگ و اندیشه و هنرشان بر تضادهای عامل حرمان ها بوده است و نقادانه و معترضانه به راه دگرگونی آن ها گام زده اند، با تلاشی هنرمندانه برای رهائی از این محرومیت ها.

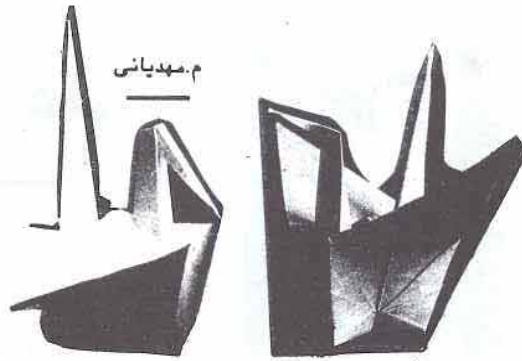
آنان را کشتند، و آنکه بتوانند از مردمشان جدایشان کنند ، و پیام آنان - حقیقت را - بکشند . رهرو فراوان دارند، و هنوز نیز در زمره زنده ترین چهره های هنری میهنمان هستند. نه ،

از زیبایی ها با کمال میل از حقوق مدنی و ملی اش بگذرد - تره هم خرد نکرده اند و نخواهند کرد. هنرمندان روشنفکر اما در سرزمین های شکنجه شده، در سرزمین های اعدام - مثل وطن تو و من - سهل تر از جای دیگر - به سادگی حتی خوردن لیوانی آب - آوار شده اند، به زندان و شکنجه گاه کشانده شده اند ، به دار آویخته شده اند و گلوله بارانشان کرده اند، چرا که در اینگونه سرزمین ها صدای ستدیدگان و دردی کشیدگان تحمل ناپذیرترین صداهاست، و صدای زندگی نیز، و آن ها اما باز لحظه ای از بیداری مردم، از فریادگری آزادی - و پیش تر آزادی برای دگراندیشان - و محکوم کردن رنج و پیام داری شادی آفرینی درنگ نکرده اند. آنان، سازندگان بخشی از فرهنگ پویای جامعه اما، تاوان عقب ماندگی فرهنگی مان را نیز داده و می دهند، اما نه حتی به عنوان کنار زندگان خاکستر، که آتش افروختند و می افروزند تا روشنگر و گرمابخش باشند. در این میان خودکامگان بزرگ و کوچک، چه در قدرت و چه بی قدرت، هرچه کردند تا از مردم جدای شان کنند و آلوده، و دهان حقیقت گوی شان را به بند بکشند، نشد و هنرمندان روشنفکر با مایه گذاشتن از جان و زندگی شان، جهت دهنده و جانبدارانه از آنچه شایسته انسان و زندگی اجتماعی اوست گفته اند، و به آن عمل کرده اند. جای شکفتی نیز نبوده و نیست که بر حس مطبوع و دلنشین عشق به زندگی و زیبایی هایش چشم بسته اند تا وثیقه ای ماندگار برای حفظ ارزش هائی که تکیه گاه زندگی انسان است، پیش بکشند. و چون شاگرد صمد - همان ماهی سیاه کرجولو - برایشان مهم نبود و نیست که مرگی به سراغشان آمده و خواهد آمد، مهم این بوده و هست که زندگی و مرگ شان چه اثری در زندگی دیگران

این بذرها به خاک نمی ماند
از قلب خاک می شکفتد ...

هزار دُرناي کاغذی

در سالگشت بمباران اتمی هیروشیما



میگو، در هنگامه بمباران اتمی هیروشیما ۱۲ سال داشت:

«...من فقط می توانستم به پدر و مادرم فکر کنم. من خیلی تنها و نگران بودم و هرشب خواب های وحشتناک می دیدم. تاثیری که وضعیتم بر اطرافیان می گذاشت، آنها را به این فکر انداخته بود که من عقلم را از دست داده ام. من اما خیلی حساس شده بودم و هیچ چیزی را تحمل نمی کردم. پدر و مادرم که خیلی دوستشان دارم، دیگر زنده نبودند. با این وجود هرروز انتظار می کشیدم که برای بردنم از مدرسه به خانه سراغم بیایند... جنگ تمام شد و من هنوز خواب های وحشتناک می دیدم و غصه هایم نیز بیشتر می شدند. وقتی یکی از همسایه ها برایم تعریف کرد که آخرین کلام مادرم چه بود گریان درخود فرورفتم. برایم فرقی نمی کرد که کسی مرا در آن حالت می دید. آنچه که بر من گذشت، نمی توانم بنویسم. صورت خندان پدر و مادرم گاه جلو چشمانم ظاهر می شود. دربارم پدرم هم تعریف های زیاد شنیده ام اما نمی خواهم چیزی از پدرم بنویسم. چهره مادرم، که چگونه بی آنکه کمکی به او شود زنده زنده در آتش می سوخت، برروح و جسم من عمیقاً تأثیر گذاشته است. چه شب های بیشماری که در خواب گریستم.» (۱)

«میگو» هنوز زنده است، اما «ساداکوساماکو» مرد؛ ساداکو هنگام مرگ ۱۲ سال داشت.

دوساله بود که ارتش امریکا هیروشیما را بمباران کرد. او بیش از دو کیلومتر از محل انفجار بمب فاصله داشت، و از سوختگی و زخم مصون ماند. بسیاری که بظاهر سالم مانده بودند بتدریج مرگ به سراغشان آمد، اما ساداکو زنده ماند. از زمان انفجار بمب ده سال گذشت، و او دختر دوازده ساله شاد و شنگولی بود که کلاس هفتم مدرسه را روی سرش می گذاشت. روزی پس از مسابقه دو امدادی که تیم ساداکو برنده شده بود، احساس خستگی و سرگیجه سراغش آمد.

کودکان «باشگاه دُرناي کاغذی» را نیز بنا کردند، باشگاهی که محل تجمع کودکان و فعالیت آنها در راه صلح است. اعضای این باشگاه از بنای یادبود ساداکو مراقبت می کنند و به ملاقات بیماران ناشی از بمب اتمی می روند. اعضای این باشگاه دُرناي کاغذی می سازند، درناهایی که گاه برفران بنای یادبود ساداکو و بنا های یادبود دیگر در پارک شهر هیروشیما آویخته می شوند. گاه دُرنا ها را برای رهبران کشور های دیگر می فرستند تا آنها صلح را فراموش نکنند، و گاه حلقه ای از دُرنا به گردن مهمانان مهم می آویزند، درناهایی که پیامشان بر سنگ یادبود ساداکو نقش بسته است.

این فریاد ماست

این دمای ماست

که صلح را در این جهان برقرار

کنیم. (۲)

«میگو» هنوز زنده است و از رنجهایش می گوید. ساداکو مرد. با نام و بنای یادبودی ماندگار؛ اما... میلیون ها کودک، در جنگ های جهانی قرن ما نابود، معلول و آواره شدند، بی پیکره یادبودی، بی سنگ قبری برای آن گمنامان که ما را به یاد آنها بیاندازد، آیا آنها فراموش شده اند؟ در هریک از این جنگ ها، کودکان کسانى بودند، و هستند، که بیش از همه زجر کشیده اند و متحمل عذاب شده اند. این وضع در هنگامی که آنان کشته و یا معلول نمی شوند نیز صادق است، چرا که آنان چگونه می توانند به زندگی خود ادامه دهند هنگامی که پدر، مادر، خواهران و برادران بزرگشان کشته شده اند و کانون خانوادگی شان نابود شده و مزارع و محصولاتشان را سوزانده اند. به ویژه بی چیزان - که اکثریت بچه ها از چنین خانواده هایی هستند - حتی به هنگام برقراری صلح، برای تغذیه پوشاک و آموزش فرزندان خود مشکلات فراوان دارند، چه رسد به هنگامه ای که بمب و نارنجک و باران گلوله نیز آنان را تهدید می کند.

آری هنوز جنگ علیه کودکان با سلاح های گوناگون به پیش برده می شوند.

« (۳)

۱ و ۲ - «ای کاش هرگز متولد می شدم -

کودکان در جنگ»

۲ - ماهنامه «پیام یونسکو» مرداد ۱۳۶۶

سرگیجه ول کنش نبودتا اینکه روزی بر زمین کوبیدش. در بیمارستان صلیب سرخ گفتند که او «لوسمی» (نوعی سرطان خون) گرفته است. «ساداکو می دانست سرطان خون که «بیماری بمب اتمی» هم نام گرفته بود، او را خواهد کشت، او اما نمی خواست بمیرد. در بیمارستان بستری بود که بهترین دوستش «چیزوکو» با کاغذی مخصوص، دُرناي کاغذی درست کرد و برای ساداکو افسانه ای نقل کرد. بر طبق آن افسانه، درنا - که در ژاپن پرندۀ مقدسی ست - هزار سال عمر می کشد و اگر بیماری هزار دُرناي کاغذی بسازد، سلامت خود را بازخواهد یافت. ساداکو علیرغم احساس ضعف و خستگی شروع به ساختن دُرنا کرد. هزار دُرناي کاغذی ساخت اما بهبودی به سراغش نیامد. او ناامید نشد و هزار دُرناي کاغذی دیگر ساخت و... ۲۵ اکتبر ۱۹۵۵ در برابر دیدگان خانواده اش چشمهایش بر جهان بسته شد. او مرد اما داستانش پایان نیافت. دوستانش، که شاهد مرگ «ساداکو» های زیادی بودند، باشگاهی به یاد و به نام او تشکیل دادند. سی و نه تن از همکلاسانش باشگاه را برپا کردند و به سرعت دانش آموزان ۲۱۰۰ مدرسه در ژاپن و نه کشور دیگر، به این

باشگاه پیوستند. روز ۵ مه ۱۹۵۸ سه سال پس از مرگ ساداکو، بنای یادبودش را بنا کردند، بنایی که «یادبود کودکان برای صلح» نام گرفت و در پارک صلح هیروشیما - محل انفجار بمب اتمی - ساخته شد. نهضت بنای یادبود چنان مطرح و محبوب شد که فیلمی براساس زندگی و مرگ «ساداکو»، به نام «هزار دُرناي کاغذی ساخته شد؛ فیلمی که ۶۰ کودک اهل هیروشیما و ۲۰ کودک اهل توکیو در تهیه آن یاری رساندند. این

مرد اخلاق ، مرد علم ،

مرد سیاست

داریوش آشوری



طبیعیات، ابن سینا چیزی منتشر نشده است. یکی از مقالات او درباره نخستین اسناد زبان فارسی در تاریخهای مربوط به صدر اسلام پژوهش استادانه بسیار خوبی است که به گفته خود وی، هنینگ زبانشناس آلمانی و استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه لندن، آن را ستوده بوده است.

من در نورانی که سردبیر نامه علوم اجتماعی در مؤسسه تحقیقات اجتماعی بودم بسیار کوشیدم که از او مقاله ای در باب منابع تحقیق - به قول خود وی - «اجتماعیات» در تاریخ ایران بگیرم، اما نتوانستم و هر بار که پس از دو سه ماه به سراغ استاد می رفتم و خواستار مقاله می شدم، استاد با بازگ کردن گفت و گوهای جلسه پیش ما را شگفت زده می کرد از قدرت حافظه خود و پس می فرستاد.

صدیقی می گفت «من در جوانی دو چیز را طلاق گفته ام، یکی دین را و یکی فلسفه را» و به این ترتیب بر وفاداری خود به پوزیتیویسم علمی تاکید می کرد. به این معنا که داده ها یا گزاره ها باید در حوزه پژوهش علمی و با استناد به شواهد و اسناد ردکردنی و پذیرفتنی باشند و جز آن گزاره ها بی معنی هستند. البته من هیچگاه شاهد بحثی نظری و روش شناسانه در باب این مسائل از طرف او نبوده ام اما از مجموع گفتار و برخورد او چنین اصل پوزیتیویستی برمی آمد.

به هر حال دوستار علم و اهل علم بود و هرگاه می خواست از کسی ستایش کند می گفت «جناب عالی روح علمی دارید» و وجدان علمی یعنی پایبندی به دقت، درستی، و شاهد و سند برای او اصل بود. دریغ است که از این مرد کوشا و پرکار چیز چندانی منتشر نشده و شاید اگر خزانه یادداشتهای او به دست کسانی دلسوز و با اهلیت واری شود گنجینه بزرگی از اطلاعات فراهم شود که به کار پژوهندگان آینده بیاید.

از صدیقی یکی دو تکه نثر مانده است که نثری است فاخر، ادیبانه، آراسته به شعر و آیات و احادیث عربی که نشانه استادی او در این گونه نثر و زبان است. یکی از آنها گفتار کوتاهی است که هنگام گرفتن مقام استاد ممتاز دانشگاه ایراد کرده است (و من آن را در شماره چهارم نامه علوم اجتماعی، سال ۱۳۵۲، چاپ کرده ام). اما از این زبان فاخر استادانه و ادیبانه که برای سخنوری زیبا بود، راهی به زبانی برای علوم انسانی مدرن نبود. و شاید یکی از دلایل اینکه صدیقی به بحث و تحقیق درباره مبادی علم جامعه شناسی و بیان دیدگاههای خود نپرداخت همین تنگنای زبانی بوده است.

بسیار از خلال متنهای تاریخی و ادبی گردآوری کند و ثبت و ضبط کند و می دانیم که گنجینه عظیمی از این فیش ها از او مانده است. او نه تنها تاریخ گذشته که تاریخ روزگار خود را هم با همین دقت با ثبت روز و ساعت ثبت و ضبط می کرد.

این مرد استخوانی باریک اندام با گونه های گود نشسته و نگاه هوشیار و تیز از جهتی نمونه ای از ادیبان سنتی ما بود با حافظه ای شگرف که کمابیش هرچیزی را که میخواند یا می شنید یا می گفت به خاطر می سپرد. زبان لفظ قلم و وسواسش به ادای کلمات به تلفظ اصلی و قدیمی نماینده این روحیه بود. همیشه میگفت: جبهه ملی (نه جبهه ملی) و می گفت فریدون (نه فریدون)، قباد (نه قباد). مانند ادیبی پرکار در زمینه ادب و تاریخ ایران اطلاعات وسیعی داشت و نسخه شناس بود. اما از مکتب علم و پژوهش غربی، همان میراثی را که محمد قزوینی به ایران آورد، یعنی دقت و وسواس در ثبت و ضبط داده ها، تطبیق داده ها برای تصحیح آنها و رسیدن به نتایج مشخص و دقیق و یا نزدیکترین احتمالات به اطلاعات درست. معمولاً نام هر يك از بزرگان تاریخ و علم و ادب ایران و اسلام را با ذکر نام و کنیه و لقب و نسب تا هفت پشت می شمرد و تاریخ تولد و مرگ او را اگر در دست بود از حافظه یاد می کرد.

این استاد ادیب با همان حالت و هنجار ادیبانه می گفت «من همیشه دسته ای فیش در جیب دارم و هرچه را که می خوانم، از جمله روزنامه ها را فیش می کنم» (و بعد خطاب به من می گفت: «می دانم که شما هم دارید» و با این اشاره یادآوری می کرد که هر اهل تحقیقی می باید داشته باشد).

در نوشتن وسواس بسیار داشت و اگر چیزی می نوشت می بایست چنان از سر تحقیق و با دقت و وسواس باشد که کار بر او کمابیش نامکن می شد. از او جز چند مقاله و تا آنجا که به یاد دارم تصحیح «قرضه»

صدیقی مرد علم و سیاست هر دو بود و من هم اگرچه حضور فعالتری در صحنه ادبیات و علم داشته ام از سلوک در سیاست بدور نبوده ام و آشنایی و رابطه من با دکتر صدیقی از هر دو جهت زندگانی او بود و به همین دلیل به خود اجازه میدهم که درباره هر دو جنبه زندگانی او سخن بگویم.

صدیقی به گمان من پیش از هر چیز مرد اخلاق بود و بازتاب این خصوصیت بنیادی را در هر زمینه کار و زندگی او چه در علم و چه در سیاست می بینیم. در علم سخت پایبند وجدان علمی بود و در سیاست سخت پایبند وجدان سیاسی. ذهن سختگیر و دقیق او در هر دو زمینه ملاکهای یکسانی را بکار می برد، در هر دو زمینه عمل درست بنا بر ملاکهای اخلاقی راهنمای او بود. صدیقی در علم پوزیتیویست بود و در سیاست هم. در این مورد توضیحی باید داد.

صدیقی، همچنان که میدانیم، نخستین استاد کرسی جامعه شناسی در ایران بود. اما به مبادی و تئوری و مسائل نظری در جامعه شناسی چندان نمی پرداخت که به گردآوری اطلاعات و مواد با دقت و وسواس بی نهایت. در حقیقت باید گفت که کار او از این جهت بیشتر پرداختن به مطالعه تاریخ و گردآوری داده ها بود، به نوعی از مطالعه تاریخی که خود او نام جامعه شناسی بر آن نمی گذاشت و «اجتماعیات» می نامید.

او از دانشجویانی بود که در دوره رضاشاه به فرانسه فرستادند و تز دکتری او درباره جنبشهای دینی در ایران در نخستین سده های تاریخ اسلامی گویای نوع دل بستگی علمی اوست. این تز پس از شصت و چند سال که از تالیف آن می گذرد شاید هنوز بهترین کتاب در نوع خود در این زمینه باشد. کارهای علمی او تا پایان عمر - که دکتر به تدوین و انتشار آن پرداخت - همین بود که داده ها و اطلاعات را با دقت و وسواس

و به همین دلیل، او تا پایان یک ادیب تاریخدان ماند که به گردآوری داده های مربوط به «اجتماعیات» در آثار قدما بسنده کرد. از سوی دیگر، این جوانی که در سال ۱۳۱۹ بر کرسی جامعه شناسی نشست و می خواست همه عمر به علم بپردازد بزودی با آمدن شهریور ۱۳۲۰ با جامعه ای پرتلاطم و سرشار از بحران سیاسی روبرو شد که امواج آن این دانشور علم پرست را از جا کند و سرانجام دهسالی پس از آن بر کرسی وزارت نشاند. و این در دوره میانسالی اوست.

از دوره جوانی تا این دوره نشانی از حضور صدیقی در صحنه سیاسی و یا حتی در حاشیه آن نیست یا من خبر ندارم. و اینکه گفته اند شناساننده او به دکتر مصدق یحیی مهدوی بوده است باز خود نشانه ای از آنست که این معرفی از راه دانشگاهی صورت گرفته است. باری، لابد ماجرای این آشنایی و داستان روزگاران همکاری او با کابینه دکتر مصدق را باید در آن گنجینه یادداشتها و فیضها جست.

صدیقی یک مرد اخلاق و یک معلم بود و همین ویژگی، افزون بر زبان ادیبانه او، از او در میان تمامی شخصیت‌های جبهه ملی چهره ای یگانه میساخت. من از سال ۱۳۲۹ با او آشنا شدم و در آن زمان دانشجوی دانشگاه بودم. حضور در محضر او همواره حضور در محضر یک استاد و آموزگار بود. در کردار و گفتار می خواست که نمونه ای از اخلاق سقراط وار باشد و به تکلیف اخلاقی خود عمل کند. او پس از آشنایی با مصدق نمونه یک مصدقی وفادار و اصولی ماند. در سیاست به تکلیف اخلاقی خود به عنوان یک مصدقی میهن دوست عمل می کرد. به همین دلیل، در کار سیاسی، تا آنجا که من می دانم، هیچگاه به آنچه از لوازم سیاست است، یعنی گفت و گوهای پنهان و چک و چانه زدن بر سر قدرت نمی پرداخت.

ادب بسیار، زبان ادیبانه و رسمی، استواری شخصیت و اخلاقش از او شخصیتی وزین می ساخت که دیگران را به دور او گرد می آورد، اما به همین دلایل می شود گفت که با کسی به معنای عادی کلمه خودمانی نمی شد. با کسانی که به علم و فضیلتشان احترام می گذاشت روابط خوب داشت، اما با دیگران همیشه چندان نمی جوشید. به همین دلیل، مردی بود دور از دسترس عامه یا جاه طلبان سیاسی.

در سیاست هم با منش اخلاقی خود عمل می کرد و همیشه این حدیث را تکرار می کرد که: «قولوا الحق ولو علی انفسکم». بنا به منش اخلاقی خود در گفتار و در تضاد بسیار پرواگر بود و هرگز، بر خلاف عرف فضای سیاسی ما، ساحت هیچکس را به

تهمت آلوده نمی کرد.

صدیقی نمونه عالی آن شخصیتی بود که در عرف سیاسی ما «رجل ملی» نامیده میشد، و مثال برین آن در ذهن ما دکتر مصدق است. یکی از خصوصیات چنین شخصیتی هواداری از قانون و حکومت قانون است و مبارزه با قانون شکنی های قدرت حاکم. اما این وجه یک وجه پوشیده و پنهان هم دارد که به یک زمینه پیچیده ذهنی و روان شناسی تاریخی قوم ما برمی گردد و آن داوطلب نبودن برای به دست گرفتن قدرت و حتی گریز و پرهیز از آنست، مگر آنکه شرایط آن را ناگزیر تحمل کند. این مطلب که رجل ملی همواره می باید به قدرت بی اعتنا باشد و برای دست یافتن به آن نکوشد و همواره رویارو و درگیر با آن باشد، نوعی قدیس مآبی به رجال ملی ما می بخشد و سرانجام رجل ملی برای آنکه پاک و رستگار از جهان پرود می باید در صحنه درگیری با قدرت شکست خورده باشد، زیرا کامیابی در سیاست سرانجام به معنای آلوده شدن به آلودگیهای قدرت است.

این دیدگاه شاید از سویی از آن نظرگاه تاریخی ما به قدرت دنیوی برمی خیزد که ریشه آن در نگاه صوفیانه ما به دنیا و قدرت دنیوی است که دنیا و قدرت دنیوی را شر می انگارد و دارندگان آن را عوامل یا بازیچه های دست شیطان. و قدرت را با ظلم یکی می انگارد.

حاکمان در زمان معزولی

همه شکیلی و بایزید شوند

و دیگر اینکه تجربه ما در دوران تشکیل دولت مدرن از دوره قاجاریه به اینسو آمیخته با یک تجربه تلخ سیاسی و یک بدگمانی ژرف به سیاست و سیاستمداران است، زیرا این همان دورانی است که ایران به عنوان یک کشور میانگیر در میان دو قدرت روسیه و انگلیس بازیچه این دو سیاست است و سیاستمداران به معنای مشتاقان و داوطلبان قدرت اغلب وابسته به این سیاست و آن سیاست بوده اند و در نتیجه، آن بدبینی تاریخی با این بدبینی تجربی تازه آمیخته شده است که سیاست را در چشم ما هیولایی زشت جلوه می دهد و رجل ملی کمابیش در نظر ما کسی است که در پنجه انداختن با قدرت شکست خورده باشد نه آنکه توانسته باشد آن را تصرف کند و نگاه دارد.

این رهیافت منفی به سیاست و قدرت در عین حال یکی از اسباب آن بوده است که رجال ملی ما و بویژه بهترینشان هیچگاه سردای دستیابی به قدرت در سر نداشته باشند و اگر هم فرصت تاریخی پیش آید - چنانکه در مورد دو نمونه تاریخی

مصدق و مهندس بازرگان - و قدرت دولت به آنها تحمیل شود، عنان آن را کم و بیش با اکراه نگاه دارند و بخصوص در برابر حریفانی که حاضر نیستند اصول بازی حکومت قانونی را رعایت کنند باصطلاح لنگ بیندازند و جا خالی کنند.

بهرحال، این روحیه و رهیافت در از دست رفتن فرصتهای تاریخی بسیار مهم در دهه های اخیر برای نهضت ملی ایران نقش کمی نداشته است و دکتر صدیقی اگرچه از همین سنخ رجال ملی بود که به قدرت با اکراه می نگریست و خود داوطلب آن نبود، اما آخرین حرکت سیاسی او در زندگی، یعنی هنگامی که در آن روزهای اوج بحران که حاضر شد پیشنهاد شاه را بپذیرد و با او به مذاکره بنشیند و در سخت ترین روزهایی که هیچکس حاضر نبود خود را به خطر افکند مسئولیت قدرت را بپذیرد، نشانه دیگری از قدرت شخصیت اخلاقی او بود که حاضر بود سرمایه نام نیک را به خطر اندازد و به خاطر مصلحت کشور مسئولیت را در خطرترین زمان بپذیرد. ما البته هنوز جزئیات این ماجرا را چنانکه باید نمی دانیم و شاید باز یادداشتهای خود وی راهگشای ما برای دوری نهایی در این باره باشد ولی این را به یقین می دانیم که او گفته بود «من سرمایه نام نیک را برای چنین روزی اندوخته ام». من از طریق دوست عزیز از دست رفته ام نادر افشارناردی استاد دانشکده علوم اجتماعی که به دکتر صدیقی ارادت بی نهایتی داشت و دکتر صدیقی به او محبت بی پایانی، و به او پیشنهاد کرده بود که در کابینه اش سمت وزیر کشاورزی را بپذیرد در جریان بودم که او این آمادگی را داشت که تمامی نام خود را در خطرناکترین برهه تاریخی به خطر اندازد و آنچه را که همیشه از آن اکراه داشت با اختیار بپذیرد.

و این سخن را هم من از او نقل کنم که در آن روزهای پرشور و بحرانی می گفت: «ملت ایران می داند چه چیز را نمی خواهد اما نمی داند چه چیز را می خواهد» و براستی وقتی برمیگردیم و نگاه می کنیم می بینیم ما می دانستیم چه چیز را نمی خواهیم اما نمی دانستیم چه چیز را می خواهیم.

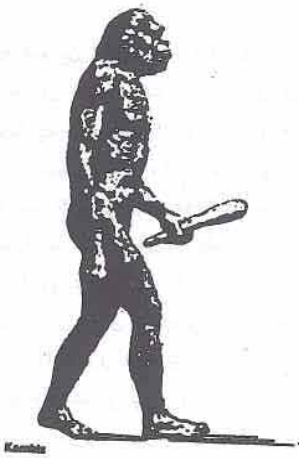
باری، یادش گرامی باد آن بزرگمرد که «عاش سعیدا و مات سعیدا»، که نیکنام بزیست و نیکنام برفت.

اما به یاد آوریم که با این کاروان نیکنمان و شهیدان که از میان ما می روند، باز همچنان «نمش این شهید عزیز روی دست ما مانده است».

* این متن برای سخنرانی در مجلسی به یادبود صدیقی تهیه شده بود که انجام نشد.

همسرایی برای جشن بازگشایی «موزه انسان»

روبرت دسنوس Robert Desnos ترجمهء : م - سحر



مضمون :

هنگام که گوی خاک نامسکون چرخان به میان اختران می گردد ،
عنصران چهره ساز می آیند و زندگی روی می نمایاند.

همسرایان :

در آسمان پُراز بی شماره خورشیدان
بی نام خورشیدان ، بی نام سپهر لاژوردین
هرگز نه يك نگاه به نور آشنا شده ست ، اما
این گوی خاک ، گردان ، روان و چرخ زنان سیر می کند
اختر گروهوران ، زیباکجاوگان طلائی ، فروغپارگان سیال
آسمان بهم در شکسته ، شدت و گرما و روشنائی و رنگ

راه گره ی زمین به فلک رد نهاده است
این گوی خاک ، همواره می شتابد ، گردان و چرخن
از جرم خود برآمده ای بخت خواهد کرد
خواهی زسرب و از آتش ، و این گوی خاک می گردد
جز هیچ ، هیچ نبوده ست ، زان پیشترکه انسان در چیزها نگاه کند
و در هر مکان و هر جا ، هریشی را به نام ، بنامد
دردشتی همواره در طول سالیان ، به تناوب سپهر ، برمی افروزد
و خاموش می آید.

خاک | خاک | خاک |

رودهایت را نمی بینند جوپاران

خاک | خاک | خاک |

آب ، آتش و باد

باد ، آتش و آب

خاک | خاک | خاک |

بنگر که زاده آمد و می آید

تازان و درتهاجم برخاک

خاک | زمین | خاک |

۲

مضمون :

خاک پیش از آدمی کشاکش دریا با زمین ، یخ ، آتش ، نخستین آواز پرند ،
نخستین فریاد جانوران ، نمود رفتن و برآمدن خورشید ، خیزش دریاها ، آتشفشان ها ،
پادها ، زمزمهء پیشه زاران ، روش گیاهان و ... چه های دگر (۱)

(۱) به اشاره می گویم : این بخش نباید بر مضمون اصلی چهرگی باشد . در این قسمت

وجود همسرایان ضروری نیست.

مضمون :

در میان صداهای رایج بر زمین ، فریادی جلوه می فرودد . پس آنگاه ،
بار دیگر آن فریاد ، آرام این میاهوی جاری را برمی آسوید . پس از تناوب فریاد و
خاشی ، صدای آدمی در میان همه های جاری دگر مکان می گزیند .
انسان (چهره پرهانی) روی می نماید .

۳

مضمون :

آدمی خاک و عنصرانش را بازمی یابد ، بردنی ها و چیزها رانیز . آدمی بر
خاک پشته ، قرین تشنگی و آب و گرمی و سرما ، به صبر درندگان و در برابر ترس از
پدیده ها ، طعم میوه ها و ریشه ها و خوشه چینی ها . آدمی دست خویش را درمی یابد ؛
شنا را . او به پرواز پرندگان نظر می دوزد .
(این مضمون ها از راه موسیقی به اجرا درمی آیند و با شکلهای نمایشی مصدومی شوند .)

۴

مضمون :

آدمی به راز سخن بی می بزد و بر چیزها و بودنش ها نام می نهد .
واگویی صداهای ، نخستین کلمات را مکرر می دارند . آدمی صدای خود را باز می شنود .
آدمی در پاسخ خود ، صداهای دیگر را باز می شنود . (۱)

(۱) همسرایان : الف) برای صدای زنان : تحریرهای مکرر از حروف صدادهار .

ب) برای صدای مردان صوتهائی با هجا های خشن که با دهان بسته ایجاد شوند ، همچون
دددو ، ددد ، قفف ، قلوو ، ما ، مالان ، مرالان ؛ نزنننا و ازین نوع .

(یادداشت روبرت دسنوس)

همسرایان :

آدمی |

آدمی |

آدمی |



انسان | اینک اوست در میان آدمیان دیگر
درکار رد و بدل کردن کلام دوستی
و نعرهء جدال .

انسان | اینک اوست در میان آدمیان دیگر
درکار رد و بدل کردن تعارف و دشنام
و سروده باد

و گذارگاه درندگان

و رَد و بدل کردن کار دستوراتش افزوی.

انسان ! اینک او آدمی ست زادمیان
هرچیز را به نامی می نامد
به نامی درخت را ، به نامی گل را
و به نامی خورشید را
به راز پاره سخن پی می برد
به نام آدمی و دروغ پی می برد
به کلام مرگ

به کلام عشق و به ناله گرسنگی وحشی
ترانه شادی ، ترانه درد
روز و شبان و ساعت ها
فصل های چهارگانه
ماه و اختران
خاک ، سرما ، گرما ، روشنا
پرتو تابان و اقیانوس
بر پیگر آدمیان
بر دست های آدمیان ، همه
بر دوچشمان آنان
زیستن آدمی ورنج جانفرسای آدمی، آه، ای خواب
رؤیای آرامبخش درد ،

انسان ! اینک انسان دیگری ست.

۶

مضمون:

آدمی با اشیاء و بردنی ها به مبارزه برمی خیزد. انسان
«هوس» را به «عشق» بدل می کند.

سنگ آتشزنه می برد .
مفرغ ذوب می کند .
پتک بر سر آهن می کوبد .
رود به آبدان می برد .
درختان می افکند .

کاشانه می سازد .
جامه می دوزد .

گرگ می گریزند .
تیر و کمان و خنجر .
برخاک ، کننده می زند .
کشتی برآب می نهد .
بادبان می گسترد .

بارگی رام می کند .
و تاخت و تاز ستارگان را .
تاریخ می نگارد .

و اینک عشق، که به رودباران و دریاها مانده ست.
و اینک عشق که به شعله ها مانده ست .

عشق با وزش ها و موجخیزان
و ظلمت‌هایش .

اینک عشق با آهن ها و زنجیر هایش
جادو برنده فرس ، اینک عشق ا

عشق که قاتلِ هوس است ، اینک سایه ،
ظلمات .

۷

مضمون:

آدمی پیروزمندی های خود را می ستاید .

تکخوان : در ابتدا خاک دشمن بود .
همسرایان : زمین رام ما شد .

تکخوان : خاک پی گیا بود .
همسرایان : درو ها زرمه های مهر آوردند

تکخوان : ما پهنه خاک جستجو کردیم .
همسرایان : زغال، زغال، سرشار از شراره و شعله ها.

تکخوان : آهن غلام ماست .
همسرایان : ساز و برگ و ابزار و زنجیر .

تکخوان : ما خانه ساختیم .
همسرایان : و زندان ا

تکخوان : و نوشدارو از بهر آلام .
همسرایان : و ز بهر سر پریدن ، تشت .

تکخوان : زمینا ! زمینا ! تو ای عرصه ما
به یمن فروغ سپهر تو
ما زنده ایم ، ای زمین .

زمینا ! ای بستر فصلهای گوناگون
پی گنجها نصیبه ما شد ز فصلها
ما زیست می کنیم .

زمینا ! زمینا !
بر جمیع آفرینه گان تو، ما اینک
افزوده ایم خیل خدایان را
ما زیست می کنیم .

همسرایان : اشباح ! آنک اشباح ا

تکخوان : خورشید ا خورشید ا اینک خدایان ا
همسرایان : و مرگ ا

۸

مضمون:

آدمی درآویخته با آدمی .

تکخوان : بر اربابان گرنش کن .
بر خدایان گرنش کن .
بر سایگان گرنش کن .

همسرایان : آزاد زیست باید .

تکخوان : فرمانبری ا
سر فرود آرید ا

همسرایان : آزاد زیست باید ا

تکخوان : نه .

(بهان جدال بر عهده موسیقی ست. می باید در اینجا
هرکلمه ، همچون بندی استوار، سرراهِ ابتذال بایستد .)

۹

مضمون:

پندار دشمنان بشر

تکخوان : زوزه گرگان می شنوم
همسرایان : گرگان و غرابان ...

تکخوان : بر آمدن دریا می شنوم
همسرایان : دریا و بیشه زاران .

تکخوان : گور به چه کار آید ؟
همسرایان : خوراک زمین راست .

تکخوان : می توانستیم ما خوشبخت زیست
همسرایان : جنگ ، هماره جنگ ، هماره جدال .

تکخوان : می توانستیم ما خوشبخت زیست
همسرایان : گردن بنه بدانچه کت آموزند

تکخوان : می توانستیم ما خوشبخت زیست .
همسرایان : می توانستیم ما خوشبخت زیست .

۱۰

مضمون:

آدمی ی ظفر یافته بر نماد ها .

همسرایان : از ژرف سایه سارو تپاهی زار
ای آفتاب تابستانی ، ما با خیال

توسرخوشیم
در خواب نوشین شبان هوای

نه گرم و سرد
از استارگان فروغ انگیز .

تکخوان : سایه معبد .

همسرایان : ما در پی دوست داشتن بی دروغ
و در نوشتن راه دراز خوشتنیم

بی هیچ کژگمانی زی دیگر آدمی
بی هیچ ساز و برگ قتالی در کف .

تکخوان : بنیان معبد برکن .

دنباله در صفحه ۳۵

در قلمرو بت ها

شیرکو بی که س (شاعر گُرد)
برگردان به فارسی : محمد خاکی

میرزا آقا عسگری (مانی)

تکیه بر پشتی بادها داشتم
در سرزمینی که بی کفن دهن می شود.
در سرزمینی که چون لالی
در اندرون خویش فرو می میرد،
مار آتش
در کاهدان عقل
خزشی شعله ور داشت.

□□□

در سرزمین بت ها بودم
که دیدم از هزار جانب
بتهایی از پوشال و پوک قد می افرازند
و بر بت ستایان فرمان می رانند
و آنانکه در گور خویش به خاکستر می پیوندند
هنوز مالک زندگانند!
لاشه اندیشه
به آواره گرگی دورشونده بود.

و دیدم:

ستاره، مرده، مرشد

معشوقه، سنگ، کلمه

عارف، عامی، مستبد

دیروز و حال و هیچ

همه بت بودند!

آینه ها، نیایشگاهی همانند بودند

که از سایه بت ها، پر و خالی می شدند!

و واژگان مقدس نیز

بتخانه ای خوشاهنگ بودند.

دیدم:

چانور و گور و گهر، بت

درخت و مرمر و معجر، بت

ومن میان بت سازان

به بادها یله بودم.

□□□

پرسیدم: به ناتوانی خویشت مگر نه اشارتی ست

بتی کز نهانجای خیال و کلماتت برمی آوری؟

پس بر شانه های خویش فراز آدمم

تا بر پیشانی تو فان بنویسم:

ابراهیم

ابراهیم همیشه

چنان که تیر را

در آئینه خویش نیز فرود آرد!

●●●

پند

بسیاری چیزها
غباری بر آنها می نشیند
از یاد می روند
آنگاه آرام آرام می میرند
مثل تاج و تخت پادشاهان.
خیلی چیزها در جهان هم
زنگاری بر آنها نمی نشیند
از یاد نمی روند
چاودانه اند

مثل

کلاه

عصا

و کفش

«چارلی چاپلین»

له تیف هه له ت (شاعر گُرد)
برگردان به فارسی : محمد خاکی

دختری

روزی
دختری دلم را ربود و
از بام بلندترین قصر
بر زمینش کوبید...!
دلم چونان شیشه ی عطری شکست
و بر زمین چکید
هرآنچه شعر در آن بود

باد

باد
برف ها را آب می کند
و عشق
دلم را.

برف

سیل می شود

و دلم

خورشید.

●●



ترانه خوانی با «آواز»

هشیار

چوانی سر به گریز برداشته
خفیف و فرساینده
کنداب خسته
در برابر موج سینه واپس می دهد

«چهل سالگی» : سر در غرویی
که به کاهلی دامن برمی چیند و آرام پا پس می گذارد
- با داغ سوزانی در چگر

جسم ، از مرگ سخن می گوید
دل ، از آرزوها
و آرزوها هنوز طفلند

آرزوهای من، زنگوله های پای تابوت نیستند
دامن آویز امید می اند
که پای در رکاب دارد تا میدان نبرد بعدی را با سلاح نو،
مشقی تازه کند.

کاکل موج ، بر تسمه بند حمایل فرو ریخته
دکمه پیراهن گشوده
سمند بازیگوش به رقص انگیزان

بگذار عروس آینده
با هر جهش اسب، دلش از جا کنده شود
مگر چقدر فرصت هست؟

« شوق »
شوق را لگام نباید زد
ازین مادیان چموش
برهنه باید سواری گرفت
بی زین و برگ و براق.

« شوق »
این مادیان بی قرار پا به زم
چون خیال پر میگیرد
شوق را رها نباید کرد
چنگ در یالش کن

مجال تنگ است و گذار پایاب راسیل حادثه خواهد برید

انحنای نقره اندود موی سپید
آئینه مقعریست
نگاه کن

- تمام راه طی شده را در خود دارد -
زندگی فرصت کوتاهی بود
هم اندازه بالا آمدن و پائین رفتن از کوهی

به سختی فراز آمدم
به آسانی فرو نخواهم رفت
مگر در خون خورشیدی، در حال شدن
تا پامداد دوباره برآیم.

دو شعر از : بهزاد خواجات

(۱)

عطرهای جهان را در مشام داشت
که خون
بر آینه پاشید.
ماه تر
ماه بود
- سنگین از نگاه -
با مرگی عاشقانه
در آواز اولت.
□
با سبزه و آینه می رسند
فولهای ناز
تا مرد
گل را ببوید و
برخویش بنگرد.

(۲)

با رازی از سنگ
چنان گریست
که درهای کوچک آشنا نیز
بسته شد.
جهان - اما
بی قاعده تر از آن بود
که معبدی شود
نگاه ریخته را...
و روز
گهواره ای
که تابی به آتش و
تابی به آب داشت.

اهواز

طلوع

ی . ص (گیل راد)

حقیقت
در عشق
طلوع می کند
عشق
در زیبایی،
زیبایی
در فرزانی
و من
در تو.

بدینسان،
در ما
حقیقت زیبای عشق
سرود فرزانی سر می دهد.



جهان سوم

غلامرضا عباسعلی زاده (مازندرانی)

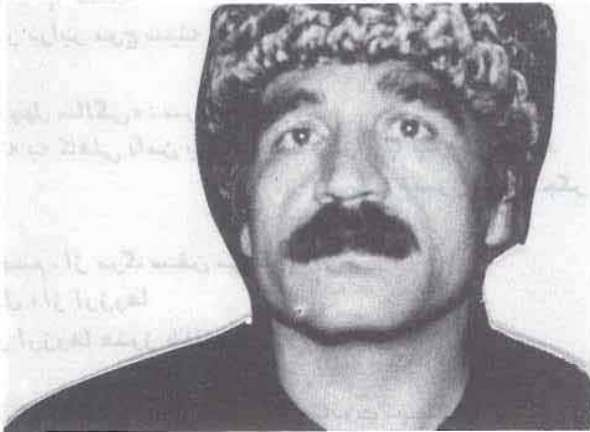
دونده نفس سوخته ایم
دونده ای که گام در پی گام گذاشت
دونده ای که می دود
رودی خشک
که چگرسوخته خویش را می کشد
زمینی تلخ
چور محکوم شده و
مظلومیت از یاد رفته
شعر و حماسه ای
که آواز نشد،
جزایر جدا مانده ریشه ها
بانگی که سوخت.

«عاشق» ، نماینده صلح و شادگامی است

گفتگو با «عاشق حسن»

از گروه عاشق های آذربایجان در جشنواره

اوینیون فرانسه



نخستین روز کنسرت ما که اتفاقاً باران نیز می بارید و ما فکر می کردیم که کسی نخواهد آمد و مسئولین مجبور شدند کنسرت را از فضای باز به کلیسایی منتقل نمایند، شنوندگان زیادی حضور یافته و با دقت فوق العاده ای به کنسرت گوش فرا دادند و این تشویق بزرگی بود برای ما، ضمناً مسئولین بما گفته بودند که چون ماه محرم است نباید کسی در میانه کنسرت برقصد. من به آنها گفتم فرانسوی ها این کار را نمی کنند چه، آنها در آرامش به موسیقی گوش می دهند مگر ایرانیها اینکار را بکنند که آنهم مسئولیتش با ما نیست. بهرحال برنامه ما به مدت چهار روز به نوازا کشید و با استقبال خوبی هم مواجه شد. کنسرت ما هر شب از ساعت ده شروع و نوازده شب خاتمه می یافت. پایان برنامه جشنواره ساعت چهار صبح بود.

س ۱۰ : وضعیت ادبیات، زبان و مثنوی زبیا و بویژه موسیقی خلقی آذربایجان پس از انقلاب را چگونه می بینید و آیا اساساً تغییرات کیفی در این زمینه ها بوجود آمده است؟

ج ۱۰ : طبیعی ست که پس از انقلاب وضعیت بسیار فرق کرده است. فی المثل پیش از انقلاب ما برای پیدا کردن حتی کتاب اصلی ایله کرم، کوراوغلو و بویژه کتاب سازمین سؤزد (این کتاب از شاعر مشهور آذربایجان بولود قره چورلو است که چند داستان از کتاب معروف دده قورقور - قدیمیترین افسانه های مردم آذربایجان و آناتولی - را به نظم کشیده است. مترجم) بسیار مشکل بود و اگر کتاب اخیر را نزد کسی می یافتند با مشکلات جدی مواجه می شد. در آنزمان مجله و روزنامه به زبان ترکی نبود و کتاب در سطح خیلی محدودی به

متن زیر، ترجمه (از آنری به فارسی) نوشتار گفتگویی است شتابزده با عاشق حسن. عاشق آشنائی که سال ها نواخته و خوانده، و شناسای دستکم همه ترک زبانهای ایران است. عاشق حسن، همراه با گروهش با اجرای چند برنامه در جشنواره ی اوینیون فرانسه، به شایستگی غنای موسیقی فولکلور آنری را نمایاند. گروه عاشق ها بعد از اجرای برنامه در جشنواره ی اوینیون، در پارک لوکزامبورگ پاریس به مدت سه روز، بطور رایگان به اجرای برنامه پرداختند که هر روز تعداد چشمگیری از اروپائیان و نیز هموطنان مقیم فرانسه از این برنامه استقبال کردند.

سلیمان اوغلو

س ۱۰ : از جشنواره اوینیون بگوئید. در این جشنواره چه گذشت و فکر می کنید کنسرت های شما چه تاثیری در شناخت فرهنگ و زبان و بویژه موسیقی خلقی آذربایجان در بینندگان و شنوندگان داشت؟

ج ۱۰ : به تصور من زبان موسیقی زبان بین المللی است و این برای من روشن بود. اما عاشیق

هایی که با من به این جشنواره آمده بودند کمی در هراس بودند و دلیل آنها هم این بود که اینان زبان ما و رمز و راز موسیقی ما را نمی شناسند و در نتیجه شاید کنسرت های ما با استقبال چندانی مواجه نشود. و این استدلال علیرغم نظر من که زبان موسیقی بین المللی است و برای همه کس در همه جا قابل حس و درک است، تاثیر منفی گذاشته بود. اما وقتی برای نخستین بار در کنسرتی شرکت کردم و در جایگاه تماشاچیان نشستم و شور و شوق شنوندگان را مشاهده کردم که طبیعتاً به زبان مادری آنان نبود به درستی نظر خودم پی بردم. در

سلیمان اوغلو : پیش از هرچیز اگر ممکن است مقداری از خوبتان بگوئید و اینکه، از چه زمانی به عاشیق لیق روی آورید و در این زمینه چه کسانی شما را مشوق بوده اند و نخستین کنسرت رسمی تان در کجا و در چه تاریخی بود؟

عاشق حسن : من در سال ۱۳۲۶ در کاللا از توابع قره داغ بدنییا آمده ام. اسم اصلی من طرلان است اما بیشتر به نام حسن شناخته شده ام. در ده سالگی به تبریز آمدم. عاشیق لیق را ابتدا با قوال (نق) شروع کردم و در ۴۰ سالگی کاملاً خود را وقف این کار نمودم. در ابتدای کار در تبریز برخی از عاشیق ها مرا تشویق به ادامه کار کردند اما در مجموع مشوق اصلی من همیشه مردم بوده اند. اولین کنسرت رسمی من در سال ۱۳۴۴ در تالار تربیت تبریز برگزار شد. این کنسرت که بهمراه ۱۵ عاشیق دیگر و به مسئولیت من اجرا میشد، تاثیر زیادی در زندگی عاشیقی من گذاشت.

چاپ می رسید. پس از انقلاب ما دارای روزنامه و مجله شدیم. فروغ آزادی، وارلیق، یول و... کتابهای زیادی نیز هر روزه به چاپ می رسد و بویژه کتاب عاشیق‌ها که از زبان آذربایجان شمالی به خط ما برگردانده میشود. مثل کتاب عاشیق عزیز شهنازی و عاشیق حسین ناموری که از الفبای روسی به خط عربی برگردانده شده است. همچنین جمع آوری و چاپ بیات‌ها (چهاربیتی‌های خلقی مردم

آذربایجان که در وزن هجا سروده می شود. مترجم) و همچنین ادبیات شفاهی (آتالار سؤزو، آتماجالار و...) و دیوان‌های شعر و حتی ترجمه از زبان دیگر به زبان ترکی. این از جهت ادبیات و زبان. در زمینه موسیقی خلقی باید اعتراف کنم که ما در گذشته خود را بواقع یک هنرمند نمی دانستیم و گاه شرممان می آمد که بگوئیم عاشیق هستیم. اما پس از انقلاب این مسائل به کلی تغییر نمود و موسیقی و فرهنگ و زبان خلقها ارزش خاصی پیدا کرد. هرچند در ابتدا ما با مشکلاتی مواجه شدیم که شاید علتش جنگ بوده باشد، اما پس از سال ۶۴ وضعیت تغییر کرد. نخستین بار ما برای دهه فجر به تهران آمدم. تا کنون در ۷۰ کنسرت رسمی در شهرهای بزرگ شرکت کرده ایم و هر ساله در ۱۰ کنسرت شرکت می کنیم و علی‌الخصوص در فستیوال سالانه شرکت می کنیم. این فستیوال سالی یکبار و اغلب در تهران برگزار می شود. در زمان شاه نیز گاه اینچنین فستیوال‌هایی برگزار می شد اما شرایط چنان بود که ما نمی توانستیم با هنرمندان دیگر ارتباط بگیریم فی‌المثل من خود شخصاً آلت موسیقی ترکمنی را نمی شناختم و یا نمی دانستم که در خراسان (شهر ترک نشین ترکز) نیز ما عاشیق داریم. همچنین در این فستیوال‌ها ما می توانیم با هنرمندان دیگر حرف بزنیم و از مشکلات خود و منطقه خود سخن بگوئیم و همچنین از هنر و موسیقی خود. که اینها در گذشته ممکن نبود. ضمناً ما تا کنون در این فستیوال ۲ بار جایزه لوح زرین را دریافت کرده ایم.

س. ا. : وضعیت موسیقی خلقی در بین مردم چگونه است؟ آیا تغییری در این زمینه بوجود آمده است؟

ع. ح. : در میان مردم هم نسبت به پیش از انقلاب تفاوت‌های چشمگیری بوجود آمده است. سابقاً دیده می شد که برخی از افراد بدلیل مذهبی بودن در مراسم عاشیق‌ها شرکت نمی کردند و آنرا گناه می دانستند. اکنون موسیقی و بویژه موسیقی خلقی در میان مردم به شکل عمیقی جا پیدا کرده است. و حتی ریش سفیدها می آیند و در بالای مجلس می نشینند و به عاشیق‌ها گوش میدهند.

س. ا. : به نظر شما سنت عاشیق لیق (اوزان لیق) چیست؟ و شما با کدامیک از عاشیق‌های آذربایجان ارتباط روحی بیشتری احساس می کنید؟

ع. ح. : من در ابتدای کار به زبان فارسی و در دستگامهای ایرانی خوانده ام. اما به تدریج به عاشیق لیق پرداخته ام. و علت این کار هم این بود که من اغلب می شنیدم که بمن می گفتند شما از ساعت ۹ صبح تا آخر شب وقت می گذارید و می خوانید و می نوازید. شما تنها کسانی هستید که می توانید زبان و فرهنگ ما را حفظ کنید. شما باید بدانید که ما ترک هستیم و خواستها و احساساتمان را باید به زبان خودمان بگوئیم. این شروع کار من و علت کشیده شدن کامل بطرف عاشیق لیق بود. باید دانست که عاشیق لیق تنها خواندن و نواختن نیست. عاشیق در بین ما دارای صفات و ویژگیهای خاصی است. عاشیق در ابتدا به ایل‌ها تعلق دارد و گرنه

عاشیق کسی است که در مقام ریش سفید و بزرگ ایل به رتق و فتق امور و مشکلات و دعواهای ایل می پردازد. عاشیق نماینده صلح و شادکامی در ایل است.

س. ا. : رابطه شما با عاشیق‌های آذربایجان شمالی چگونه است و آیا اساساً چنین ارتباطی وجود دارد؟

ع. ح. : ارتباط ما با آذربایجان آنطرف، غیرمستقیم و از طریق رادیو و تلویزیون است. ما بزاستی از آنها الهام می گیریم (سازها، دستگاه و مقام و...) عمده ارتباط اینچنین است. همچنین از طریق اشعاری که از آنطرف می رسد. من بواقع از قلب به آن طرف وابسته هستم و عاشیق‌های آن طرف برای من منبع الهام محسوب می شوند. چنانکه میدانید اغلب عاشیق‌های آنطرف از اینطرف یعنی از آذربایجان جنوبی رفته اند. هیچ تفاوتی در سنت عاشیق لیق در بین این طرف و آن

طرف دیده نمی شود. سازها، آهنگ‌ها، داستان‌ها و حتی لباس‌های عاشیق‌ها یکی است. در آنطرف عاشیق‌هایی را می شناسم که به تنهایی صدپنجاه داستان را از حفظ کرده اند که خواندن و نواختن هر داستان پنج شبانه روز طول می کشد. همچنین عاشیق‌های بزرگ اینطرف مانند عاشیق حسین ناموری، عاشیق حسین تبریزی، عاشیق علی مسگر مردلسی، عاشیق علی شهنازی، عاشیق حاجی محمدباقر... اینها عاشیق‌هایی هستند که ما هرچا از سخن بازمی مانیم به آنها پناه می بریم. و همچنین عاشیق‌هایی که در قید حیات نیستند: عاشیق قضم، عاشیق قولو و از عاشیق‌های استاد در قید حیات عاشیق رسول قریانی، عاشیق عبدالعلی نوری و عاشیق نوازنده ساز حاج علی عبادیان، من از اینان الهام می گیرم و به آنها عشق

عاشیق محسوب نمی شود. عاشیق کسی است که در مقام ریش سفید و بزرگ ایل به رتق و فتق امور و مشکلات و دعواهای ایل می پردازد. عاشیق نماینده صلح و شادکامی در بین ایل است. عاشیق از طرف ایل ملقب به لقب نده (پیر، مرشد، بابا) شده است. مثلاً می بینیم هنگامی که عاشیق بیست ساله ای وارد مجلس می شود، ریش سفید مجلس از جای برخاسته و جای خویش را به وی می دهد. این احترام و اکرام به هنر و خصایص عاشیق است. من عاشیق این صفات و خصایل هستم. بارها به من پیشنهاد کرده اند که خواننده شوم. نپذیرفته ام. من نمی دانم آیا یک خواننده نیز این خصایل و ویژگیها را دارد یا نه. برای من اما عاشیق لیق، عاشیق ایل بودن است. و درشادی و غم آنها شریک بودن.



می‌وزم. این‌ها کسانی هستند که سنت بزرگ عاشیق لیق را تا به امروز حفظ کرده و در نگهداری و ادامه آن می‌کوشند.

س. ا. : موسیقی خلقی آذربایجان جایگاه مهمی در بین موسیقی سایر خلقهای دنیا دارد. برای حفظ و انکشاف و تکامل عاشیق لیق و موسیقی خلقی چه پیشنهادهایی دارید؟

ج. : در ابتدا باید بگویم که من تمامی موسیقی‌ها را دوست دارم؛ کلاسیک، خلقی و... اما من عاشیق هستم و بیشتر با این نوع موسیقی سر و کار دارم و طبیعتاً به آن سخت علاقمندم. برای حفظ این سنت و ادامه و انکشاف آن باید قیل از هر چیز امکانات مادی و آموزشگاه وجود داشته باشد - استاد به اندازه کافی داریم - فی‌المثل ایجاد آموزشگاه موسیقی خلقی و آموختن و آموزش دیدن از کارهای اولیه و اساسی است. اگر چنین آموزشگاهی ایجاد شود ما می‌توانیم از عاشیق‌های پیر و باتجربه برای تعلیم نوآموزان استفاده کنیم.



بود، برآورده شد. در باکو وقتی در خیابان‌ها قدم

می‌س. ا. : اگر ممکن است مختصری درباره آلات و وسایل موسیقی خلقی آذربایجان بگوئید.

ج. : آلاتی که در موسیقی خلقی ما به کار می‌رود عبارتند از:

۱ - ساز (توبوز) که اکنون دارای ۹ سیم (تتل) است که در حالت رسمی دارای ۱۴ پرده است که ۷ پرده آن اصلی و ۷ پرده آن نیم پرده است. این پرده‌ها اکنون با ۲۲ پرده بسته می‌شود. در آذربایجان جنوبی سازهای ما بیش از ۹ سیم (تتل) ندارند اما در باکو سازهایی است که دارای ۱۲ سیم نیز می‌باشند - هرچند من موفق نشدم آنها را ببینم -

۲ - بالابان (از سازهای بادی) که دارای ۸ پرده است و در باکو بر روی آن کار کرده و به ۹ پرده رسانده‌اند. همان کاری را که ساز می‌کند بالابان نیز انجام می‌دهد.

۳ - قوال (دف) به ریتم و آهنگ کمک می‌کند و کسی که آنرا می‌زند باید که عاشیق نیز باشد و خواندن عاشیق‌ها را همراهی کند.

۴ - زیرنا (از سازهای بادی) این آلت موسیقی بیشتر در دهات بکار می‌رود از اینرو آن را «چؤل سازی» می‌نامند و دارای ۸ پرده است.

س. ا. : با تشکر از شما، در پایان اگر مطلبی هست بفرمائید.

ج. : ضمن تشکر از شما و از تمامی کسانی که لطف کرده و زحمت کشیده و در کنسرت‌های ما شرکت کرده‌اند بویژه از هم‌ریزبانان آذربایجانی و هم‌وطنان ایرانی؛ زنده و سرفراز باشید چنانکه عاشیق‌ها گفته‌اند:

اظنین کیفی ساز اولسا
عاشیقین دا کیفی سازدیر.

در آذربایجان شوروی عاشق‌هایی را می‌شناسم که به تنهایی ۱۵۰ داستان را حفظ کرده‌اند؛ که خواندن هر داستان، پنج شبانه روز طول می‌کشد.

می‌وزم، گویی در تبریز هستم. مرا می‌شناختند و از هر جا می‌گذشتم عاشیق حسن، عاشیق حسن می‌گفتند. دومین مسافرت به فرانسه و به شهر آونیون بود که خود در جریان آن هستم.

س. ا. : این مسافرت چه تاثیری در شما گذاشته است؟

ج. : این مسافرت برای من شخصاً بسیار پربار بود؛ هم موفق شدم با موسیقی دیگر خلق‌ها آشنا شوم و هم تاحدی فرهنگ و جامعه آنان را از نزدیک ببینم و هم با هم‌وطنان آذربایجانی و ایرانی مقیم فرانسه دیدار کنم.

س. ا. : تا آنجایی که میدانم عاشیق‌های قدیم ما شعر می‌سروده و خود خواننده و نوازنده بوده‌اند. آیا این سنت تا کنون ادامه پیدا کرده است؟ مثلاً آیا خود شما شعر نیز می‌سرایید؟

ج. : عاشیق با سرودن شعر شناخته نمی‌شود. هرچند اغلب عاشیق‌ها شاعر هستند. من خود نیز شعر می‌سرایم. وظیفه اصلی عاشیق اما یادآوری داستان‌های عاشقانه و داستان‌های قهرمانی و زندگی ایل است. همچنین عاشیق‌ها کمتر آهنگ ساخته‌اند. بیشتر به بازسازی و تازه کردن، مقام‌ها اکتفا کرده‌اند. اگر هم آهنگی بسازیم بیشتر تصنیف محسوب می‌شود و چنانکه می‌دانیم عمر تصنیف بسیار کم است.

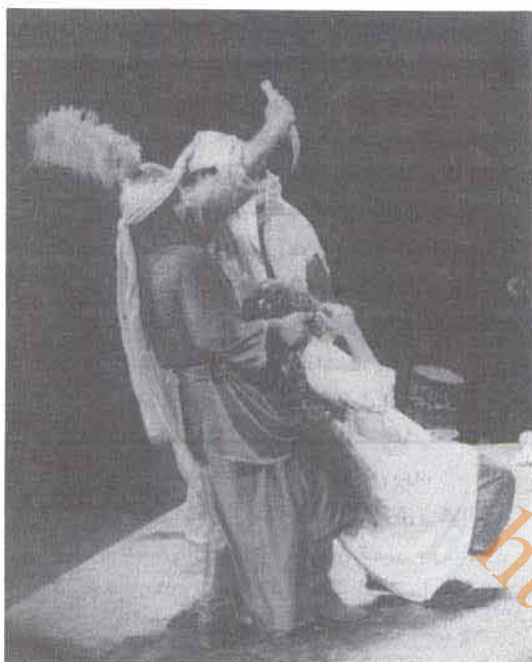
س. ا. : اگر ممکن است بگوئید منبع درآمد و زندگی شما از چه راهی تامین می‌شود؟

ج. : هیچ‌گونه منبع درآمدی نداریم. در نستیوال‌هایی که دعوت می‌شویم مبلغ کمی دستمزد دریافت می‌کنیم. تنها منبع درآمد و زندگی ما ایل است.

س. ا. : آیا این مسافرت فرهنگی به خارج اولین مسافرت شما هست یا قبلاً هم چنین مسافرتی داشته‌اید؟

ج. : این مسافرت دومین مسافرت من به خارج از ایران است. نخستین مسافرت به آذربایجان شمالی (باکو) بود که رفت و آمد ما ده روز طول کشید. این مسافرت که به همراه هنرمندان (خطاط، نقاش، شاعر و...) تحت عنوان «هفته فرهنگی ایران در آذربایجان» در سال هفتاد برگزار شد، تاثیر خاصی در من داشت. همانطوریکه میدانید ما مدتهاست که آرزوی دیدار یکدیگر را داشتیم. دیدن باکو، برخورد با آذربایجانی‌ها و بویژه با عاشیق‌های آنطرف. دیدن عاشیق‌هایی همچون کمال‌دار، عاشیق عدالت، اسلام، بابامیرزایف، نوروز فیض‌آلوف، آغاداداش، عاشیق حسرت و نصرالدین حسین. من با اینها از نزدیک دیدار کردم. همیشه آرزو داشتم با عاشیق کمال‌دار دیدار کنم. هنگامی که موفق شدم وی را در آغوش بگیرم گویی تمامی آرزوهای بی‌که سالیان سال در دل و جان من به شکل حسرت متبلور شده

آرش هنیانی



ساسانی را به صحن تئاتر پرتاب کرد؛ گاه چنان در خویش فرو می شد که ساز و هنرمند تبدیل به یک عنصر می شدند که نواهای باستانی و شورانگیز خلق می کردند. وی که از آخرین اساتید سرنای لرستان است بعد از بروی کار آمدن جمهوری اسلامی و هجوم سازشکنان، سازش را در پستوی خانه نهان کرد و برای تأمین معاش به بقالی کوچکی در شهرستان درود پناه برد.

میتوان مدعی بود که استاد حاج قربان سلطانی و استاد شاهمیرزا مرادی در ستاره درخشان شب های ایرانی و کشف بزرگ فستیوال اوپینیون بودند. روزنامه ها و رادیوها نوشتند و گفتند.

شب بعد بلوچ ها و بندری ها برنامه داشتند.

و ۲۹ ژوئیه درویش قادری با دف و سرود به صحن آمدند. صحنه تئاتر را انبوه جمعیت پرکرد. حتی کناره های سن را فرش انداختند و مردمی که نتوانسته بودند بلیط تهیه کنند بدون راه داده شدند.

چذبه و شور درویش که رقصیدند و هو کشیدند، مجلس را در سکوتی هول انگیز فرو برد. قبل از برنامه، بلندگوهای تئاتر اعلام کرد که این مراسم یک نمایش نیست و خواستار شدند که مردم از کف زدن و ابراز احساسات خودداری کنند. این امر به وهم و اسرارآمیز بودن فضا افزود. مراسم با هو کشیدن ها و فریادهای هیستریک درویش که

تماشاچی فرانسوی قرار گیرد. اما تعزیه فکاهی امام رضا توانست انبساط خاطری ایجاد کرده و مردم را کلی بخنداند.

شب های بعد تماشاچی فستیوال شاهد هنرنمایی هنرمندانی بود که از دورترین نقاط ایران آمده بودند، هنرمندانی طلائی پنجه و خوش آواز که بسیاری از آنان نسل به نسل و سینه به سینه مقام ها و گوشه ها را آموخته و حفظ کرده اند و گیرائی کارهایشان مرهون فرهنگی ریشه دار و کهن و اصیل و دست نخورده است.

شب ۲۵ ژوئیه به موسیقی خراسان اختصاص یافته بود. در بخش اول غلامحسین فرهادی نیا و عبدالله سروراحمدی برنامه اجرا کردند و بخش بعدی استاد حاج قربان سلیمانی و پسرش علیرضا سلیمانی دوتار نوازان کوچان، شیوانی نواهای نوانی و تلفیق حزین آوازی کرد و ترکمن را که بوی کوچ و مهاجرت میداد تقدیم هنردوستان کردند.

حاج قربان که از نخستین نسل عاشقهای خراسان است بیش از هشتاد سال دارد و اوج صدای پرطنینش دانشین و شیدا بود و همنازی پدر و پسر یا استاد و شاگرد شورانگیز بود.

شب بعد نوبت هنرمندان مازندران و گرگان بود. در بخش اول استاد طیبی از ساری (لی لوا) که نومی مازندرانی است نواخت و آواز خواند. پیرمرد پرتوان بود و آوازش اوج کوههای پوشیده از کاج را بخاطر میآورد.

قسمت بعدی برنامه از آن عاشق های ترکمن بود. طنین صدای غربتشان که قادر به اجرای دو نت مختلف و همزمان است و چهچه های خفته در عمق گلو که به غرش طوفان در استپ های بی ترکمن میمانست و قدرت اجرای وسیع موسیقی با سازی چنان محدود یعنی دوتار شگفت انگیز بود. گروه پنج نفری ترکمن به سرپرستی استاد نظرعلی محجوبی به اوپینیون آمده بود.

شب ۲۷ ژوئیه نوبت موسیقی لرستان بود. در بخش نخست استاد محمد طوقانیان کمانچه نواخت و در بخش دوم، محمد موسوی با نی سحرآمیزش از جدائیها شکایت کرد. اردشیر فهیمی او را با دف همراهی کرد و در پایان استاد شاه میرزا مرادی و پسرش شهرضا مرادی به صحنه آمدند.

حضور وی در فستیوال یک اتفاق ساده نبود، هنگامی که در سرنایش دمید، سرودهای باستانی زرتشت و بهاریه های

روز جمعه نوبت برای آخرین بار طنین سحرآمیز سرنای استاد شاه میرزا مرادی چون آوای سحروری بر دیوارهای بخواب رفته صحن قصر پاپ نور موسیقی پاشید و شور در دلها افکند و اختتام فستیوال را اعلام کرد.

فستیوال اوپینیون امسال متجاوز از چهارصد نمایش و کنسرت موسیقی و رقص را در خود جای می داد که بیش از بیست و اندی از آنها در چهارچوبه رسمی فستیوال یعنی FESTIVAL OFF و بقیه در کادر FESTIVAL IN روی صحنه آمد.

از بهترین آثار نمایشی، نمایشنامه «طوفان» اثر شکسپیر و بکارگردانی پیتر بروک Peter Brook و «این امپراطورها با چترهای سوراخ» نوشته و کارگردانی آرمان گتی Armand Gatti و «کمدی بربر» نوشته رامون مادیا دل وال انکلان Roman Maria del vall inclan و نمایش باروک زینگارو Zingaro که آمیزه ای از سیرک و اپرا بود، می توان نام برد.

از بیستم ژوئیه برنامه های ایرانی با کیفیت و تازگی و گونه گونی و رنگارنگی ویژه ای ثقل معینی را در فستیوال بوجود آورد. کلیه برنامه ها در کلیسای سلستین Cloitre de celestin نمایش داده شد و شب های ۳۱ ژوئیه و اول اوت به دو شب طولانی برنامه های ایرانی اختصاص یافته بود که در محل قصر پاپ اجرا شدند.

شروع برنامه های ایرانی با تعزیه بود که بمدت پنج شب متوالی تعزیه های حر، هفتاد و دو تن و تعزیه امام رضا به نمایش درآمد.

گروه تعزیه به سرپرستی هاشم فیاض که ۷۲ سال دارد و از سیزده سالگی بدین کار مشغول بوده و در حال حاضر یکی از قدیمیترین تعزیه گردانان موجود است، برنامه اجرا کرد.

تعزیه برای نخستین بار است که در طی حیات طولانی اش امکان نمایش در خارج از مرزهای ایران و در یک کشور خارجی را یافته است.

نمایش عروسکی خیمه شب بازی به سرپرستی احمد خمسه ای از ۲۵ تا ۲۹ ژوئیه در صحن کلیسای سلستین اجرا شد.

روز عاشورا مصادف بود با اجرای تعزیه ۷۲تن و تراژدی کربلا، که بخاطر داشتن صحنه های خشن و خونریزی و مثله کردن دست و پا و سربریدن نتوانست مورد درک

در تاریکی و سکوت فرو شدند. پایان پذیرفت. روز ۲۰ ژوئیه بارانی لاینقطع تا شب بارید و امکان اینکه عاشق های آذربایجان در صحن تئاتر برنامه اجرا کنند از دست رفت و بناچار برنامه را به درون کلیسا منتقل کردند و چه جمعیتی در آن باران آمده بودند!

عاشق ها ساز زنان به صحنه آمدند و بلند و استوار و شکیل کنار هم ایستادند و سازها را در سینه فشردند و خواندند.

عاشق حسن اسکندری یکی از مشهورترین های آذربایجان، سرپرستی گروه را بعهده داشت و به همراهی عاشق رسول قریانی، عاشق عبدالملی نوری، سهراب نقادی، محسن رزمی به فستیوال دعوت شده بودند. شادابی و طراوت ترانه ها و آوازهایشان مردم را به وجد و سرور واداشت.

شب های ۲۱ ژوئیه و اول اوت صحن بزرگ حیاط قصر پاپ شاهد هنرنمایی گروه های مختلف هنرمندان ایرانی بود.

عملیات زورخانه و میل گیری و گیاده کشی، بخش اول برنامه های قصر بود که هیچکس نتوانست ارتباط آنرا با هنر موسیقی ترک کند و بفرمود حضور آنان چه ارتباطی به این برنامه ها داشت.

هیكل های نرینه آنان و حرکات آرام و سست شان هیچ نوع زیبایی و تشنگی نداشت. شاه خال این برنامه جوانگی بود که با پای شکسته و گچ گرفته به صحنه آمد و به میل اندازی و اکروبات پرداخت و بیچاره با گچ سنگین پایش چندان غریب می نمود که انگار دلگی در صحنه.

بعد از آنان نوبت هنرنمایی رباب نوازان کرد به سرپرستی علی ناظری نیا و به همراهی آواز شهرام ناظری رسید که شورانگیز زدند و خواندند و نواختند.

موسوی و استاد شاه میرزا مرادی به ترتیب برنامه های بعدی را ارائه دادند و بعد در اوپیش قادری دف زدند و خواندند و سپس عاشق ها نواختند و خواندند.

پایان بخش برنامه در هر دو شب استاد شاه میرزا مرادی بود و فستیوال را تا آخرین نفس همراه شد.

این برنامه در هر دو شب ۲۱ ژوئیه و ۱ اوت بدون تغییر اجرا شد.

زیارت و تجارت

هنرمندان ایرانی گروه گروه در این و یا آن هتل اقامت کردند و پیوسته عده ای مأمور جمهوری اسلامی ایران با ریش و بی ریش شب و روز مراتب رفت و آمد و خورد و خوراک و روابطشان بودند.

در هوای بیش از چهل درجه بالای صفر اوینینون، گاه چهار یا پنج نفر را در یک اطاق

کوچک دونفره انداخته که در یکی از این اطاق های کذائی، دو نفر روی یک تخت میخوابیدند. یک تخت کوچک در پائین پای آنان قرار داده شده که نفر سوم روی آن بخوابد و نفر چهارمی که از فرط بیخوابی چشمانش سرخ و متورم بود روی زمین می خوابید و در گوشه کوچکی از اطاق سازها و اسبابهایشان روی هم تلنبار شده بود.

روزی هشتاد تا صد فرانک خرج خورده و خوراک برای شام و نهار دریانت می کردند آنهم در شهری که قیمت یک لیوان شربت بیش از ۲۵ فرانک است.

بسیاری از آنان در طول اقامتشان جایی را غیر از هتل و خیابانی که منتهی به تئاتر و محل اجرای برنامه هایشان بود ندیدند. نه مترجمی؛ نه راهنمایی و نه وسیله نقلیه ای.

دفتر مرکزی مریض و طویل فستیوال با دهها خدمتکار از دادن کوچکترین امکان به خیل ایرانیان خودداری کرد ولی در قبال هنرنمایی این هنرمندان سالن ها پیوسته پر بود. شرم آور بود آنگاه که برای اجرای دو شب برنامه در قصر پاپ به هر کدام از هنرمندان پاکتی محتوی ۲۲۵ فرانک وجه رایج مملکت فرانسه «شباش» دادند. درحالیکه قیمت یک بلیط در این مکان ۲۱۰ فرانک بود و جمعیتی حدود ۲۵۰۰ نفر را هر شب در خود جای می داد؛ حال حساب شب های دهگانه تئاتر سلسنت بماند.

عدم کارائی مسئولان ایرانی و باندبازی و پشت هم اندازی آنان مهمترین عامل در بی احترامی نسبت به هنرمندان ایرانی بود. جمعی که نه کارشناس هنری بودند و نه توان مدیریت داشتند و صرفاً برای کنترل هنرمندان و بررسی روابطشان

حضور داشتند و هر شب با قیافه های عبوس مثل گله ای از در مخصوص هنرمندان بدون می رفتند و گوشه ای چمباتمه می زدند و برنامه ها را نگاه (و در واقع کنترل) می کردند. در آخر هم هر هنرمندی مجبور بود بعد از اجرای برنامه اش متن نوشته شده آنچه که خوانده بود را به مسئول مستقیم بدهد.

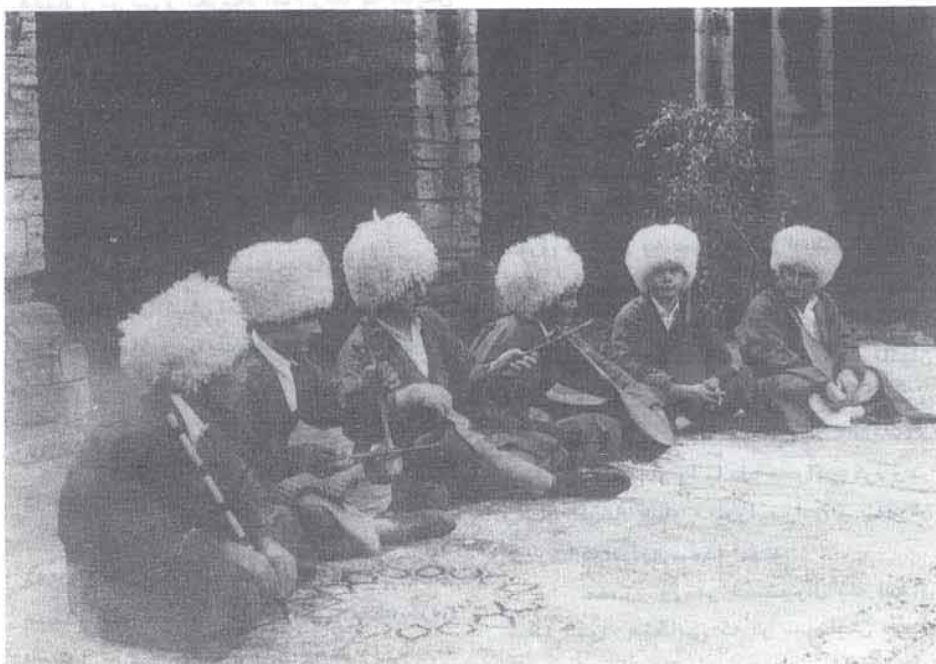
بازار خرت و پرت فروشی هم به راه بود. مسئولین بجای ایجاد رفاه و آسایش برای هنرمندان، تبدیل به دلان زبردستی شده بودند که از فتیله چراغ تا گلیم و فرش و ارخالیق و خاویار بفروش می رساندند.

شب آخر حتی ساز هنرمندان و کاست های اهدائی را و حتی کشکول و تبرزین و قمه زورخانه و حتی شلوار ترمه نوز باستانی کار را به فروش رساندند.

میشد به صرافت دریانت که این نوکیسه گان، نمایندگان واقعی نظام حاکم بر ایران بودند.

سایه های بی رنگ

کارگزاری و کارچاق کنی برنامه های ایرانی مربوط به خاتمی میشد به نام مادام سودابه کیا. بقول روزنامه لیبراسیون، زنی که بیشتر شبیه مردان بود. با قدی کوچک و چهره ای سرد و بی حرکت و بی هیات. پوست چهره اش به چرمی میمانست که در بازار دیافان پاخورده باشد. موجودی با هویت فرهنگی برزخی، نه بهشتی نه جهنمی. نه از حرمت ایرانی بوئی برده است و نه از وظیفه شناسی فرانسوی. در رفتار توهین آمیزش نسبت به هنرمندان و ایرانیان، نوعی تفرهن و نفرت موج می زد. همه جا حضور داشت مگر جایی که کارگشا باشد. لچک چرکی هم بمسر



می کرد و عده ای از فرانسوی های شبیه مسیونر نور خودش جمع کرده بود و به کارچاق کنی و کیسه اندوزی مشغول بود.

ایشان در زمان حکومت پهلوی در رابطه با فرخ ففاری و جشن هنر همکاریهایی داشته و در چند سال اخیر با روایتی که با رادیو و تلویزیون های فرانسوی دارد، نماینده منحصر به فرد برنامه ریزی هنرمندان ایرانی از هر جرگه و بسته شده است. چندی پیش دولت جمهوری اسلامی پاسپورتنی برایش صادر و او را به ایران دعوت کرده است. و بمدت شش ماه از او و همراهان فرانسوی اش پذیرائی شده است.

در کنار وی شخصی به نام نورینگ که گویا موزیکولوگ تشریف داشته باشند می چرخید و دور و بر هنرمندان پرسه می زد و گاه در مصاحبه های مطبوعاتی سخن شنیده از هنرمندان را تحویل حضار می داد.

شخصی می گفت که از کرامات شیخ نورینگ اینکه گویا چندسال پیش از مراسم «زار» در ایران فیلم و صدابرداری کرده است و به فرانسه آورده است و تبدیل به صفحه کرده است که بارها چاپ شده و به فروش رفته است و این شخص در قبال هزاران فرانکی که از بابت فروش صفحات به جیب زده است حتی يك عدد از آن صفحات را برای هنرمندان ایرانی نفرستاده است.

از این قبیل افراد در دوران پهلوی فراوان بودند و حالا با «بازشدن» درهای بسته حکومت وقت ایران شروع به آفتابی شدن و لولیدن کرده اند.

نابودی نهادهای فرهنگی و هنری از طرف دولت حاکم بر ایران باعث بوجود آمدن خلائی واقعی شده است. جمهوری اسلامی در وانفاسی حیات فرهنگی مجبور شده است به هر دری بزند و مهره های سوخته را به خدمت فراخواند و یا به دلالت هائی از قبیل مادام سودابه فرصت داده شود که نمایندگی فرهنگ ایران را در فرانسه بخود اختصاص دهد. موجوداتی که بهمراه همپالگی هایشان جز به سرکیسه کردن هنرمندان و انباشتن جیبشان به چیز دیگری فکر نمی کنند. اینان نان را به نرخ روز می فروشند و غمشان نیست که صدها هنرمند ایرانی در ایران و خارج از ایران در شرایط بسیار سخت و پیچیده اقتصادی و سیاسی قلم می زنند، نقاشی میکنند و ساز می زنند.



برنامه های هنری درپاریس هم در جشنواره ای بنام Festival Paris Quartier d'Eté از ۲۱ ژوئیه تا هشتم اوت اجرا شد.

کانون فرهنگی

ایران



در بسیاری از شهرهای اروپا و آمریکا، کانون های فرهنگی فعالی شکل گرفته که بار فرهنگی دست کم بخشی از مهاجران را بر نوش می کشند. کانون فرهنگی بوسلوروف، یکی از این مراکز فعال است. مسئولان این کانون، متنی را جهت معرفی این مرکز فرهنگی و آشنایی هموطنان با آن، برای آرش ارسال کرده اند که بخشی از آن را میخوانید.



این حرکت فرهنگی از ماه مه سال ۱۹۸۸ یعنی از سه سال پیش، ابتدا به صورت گروه و بعد کانون فرهنگی به ثبت رسیده در دانشگاهی، فعالیت خود را در شهر بوسلوروف آغاز کرده است. حاصل کار تا کنون بیش از سی جلسه سخنرانی، نمایش تئاتر و فیلم سینمایی به زبان فارسی بوده و توانسته شاعران، نویسندگان و هنرمندان و متفکران ایرانی را به شهر بوسلوروف دعوت کند و به آنان و کارشان ارج گذارد.

برگزاری جشن های ملی مانند عید نوروز و شب یلدا، ایرانیان بویژه فرزندان آنان را به شناخت هرچه بیشتر تاریخ و فرهنگ کهن کشورمان یاری رسانده است.

برپائی کلاس های زبان فارسی از جمله کوشش هائی بوده که تا کنون انجام شده و باعث گسترش يك جنبش فرهنگی ماندگار در شهر بوسلوروف و شهرهای اطراف آن شده است.

همانگونه که در اساسنامه کانون آمده است از جمله هدف های عمده کانون فرهنگی ایران در بوسلوروف حفظ و گسترش و اعتلای فرهنگ ملی و اشاعه آن بوده و نیز پاسداری از ارزش های فرهنگی کشورمان در برابر فعالیت هائی که مغایر با این اهداف باشد. این کانون هدف های انتقامجی ندارد، سیاسی نیست و به هیچ يك از احزاب و گروههای سیاسی وابستگی ندارد.

از سه سال پیش، در آخرین چهارشنبه هر ماه جلسه سخنرانی در سالن کتابخانه مرکزی شهر بوسلوروف به طور منظم برگزار شده است.

جلسات کارگاه شعر و هنر

جلسات کارگاه شعر و هنر هر پانزده روز یکبار در لندن برگزار می شود. در این کارگاه مسائل هنر، ادبیات و فرهنگ مورد بحث و بررسی قرار می گیرد. در جلسه ماه ژوئیه ایرج جنتی عطائی درباره «گروه تئاتر مزدک و نقش آن در تئاتر خارج از کشور ایران» به سخنرانی پرداخت. در برنامه ی دیگری که این کارگاه در همین ماه ترتیب داد، خانم ژاله اصفهانی، شاعر معاصر در حضور جمع کثیری از علاقمندان به شعرخوانی پرداخت. ژاله اصفهانی در این جلسه مروری داشت بر شعرهای خویش از آغاز تا امروز. این جلسه با استقبال شایسته ی حاضران رویداد گردید.

رؤیاهای يك شاعر ایرانی در تبعید

فیلم کوتاه «رؤیاهای يك شاعر ایرانی در تبعید» که برای پخش از تلویزیون ساخته شده برای اولین بار همراه با نمایشگاه عکسی تحت عنوان «در میان ما، پناهندگان سیاسی» در کتابفروشی مرکزی «FNAC» در پاریس با گفتار فرانسوی نشان داده شد.

در این فیلم نعمت آزرم به عنوان شاهد و نمونه ای که زندان رژیم شاه را گذرانده و مورد غضب جمهوری اسلامی قرار گرفته و تبعید گزیده، از ورای شرح گذشته خویش و شعرهایش بینندگان خارجی را از واقعیت های ناگفته راجع به ایران مطلع می کند.

«رؤیاهای يك شاعر...» را جمشید گلکانی که از روزنامه نگاری مطبوعات به فیلمسازی مستند روی آورده، ساخته است. او برای بیان تصویری هرچه بهتر زمان شاه، انقلاب و جمهوری اسلامی از عکسهای عباس عطّار و آلفرد یعقوب زاده که هر دو از عکاسهای خبری پرکار ایرانی اند سود برده است.

ویرانگران

داستان بلند «ویرانگران» نوشته رضا اغنمی توسط انتشارات نوید (آلمان) منتشر شد. این داستان که در ۱۶ بخش نوشته شده، به مسائل روستائیان از زمان محمدرشاه تا سال ۶۰ پرداخته است. رضا اغنمی در این داستان با دقت و چربدستی قابل توجهی به بررسی روحیات و اخلاقیات و زندگی روستائیان فقیر از يك سو، و خان ها و آخوندها و مأموران دولتی از سوی دیگر دست زده است. کتاب به نام زنده یاد غلامحسین ساعدی آراسته شده است؛ نویسنده ای که آثار بسیاری درباره ی روستائیان ایران به جای گذاشت.

نمایش ده فیلم جدید ایرانی در پاریس

از شانزدهم اکتبر، نمایش ده فیلم جدید ایرانی در سینما «اتوپیا» پاریس آغاز خواهد شد. در این جشنواره ی سینمایی که تا بیست و نهم اکتبر ادامه خواهد داشت، از آثار عباس کیارستمی (سازنده ی فیلم های خانه پوست کجاست و گلوزآپ) به طور ویژه تقدیر به عمل می آید. نمایش آثار سینمایی عباس کیارستمی (هفت فیلم کوتاه و سیزده فیلم بلند) از برنامه های این جشنواره است.

نمایشگاه های مسعود سعدالدین



پیوند (گوش روی کاغذ)

در تحلیل کارهای سعدالدین و تاریخ هنر ایران نمود که نکات بسیاری را از جهات مختلف برای بینندگان روشن کرد.

سرانجام در ماه مه نمایشگاه بزرگی از مجموعه کارهای سال های ۹۰ و ۹۱ سعدالدین در محل نمایشگاه های شهرداری «زیگورگ آلمان» برگزار شد. این نمایشگاه را اغلب کارهای تازه و بزرگ رنگ، و روغن تشکیل می داد و برپایی آن توسط رئیس موزه زیگورگ سازماندهی شده بود.

در روز افتتاح نمایشگاه که عده ای از هنرنویسان ایرانی و آلمانی حضور داشتند در آغاز، شهردار شهر «زیگورگ» در رابطه با نمایشگاه، سخنانی ایراد کرد، سپس هنرمند و منتقد هنری آلمان «رودلف راونس» طی سخنانی کار سعدالدین را مورد تحلیل قرار داد.

در ماه مارس امسال مسعود سعدالدین نقاش معاصر مجموعه بزرگی از کارهای دو سال اخیر خود را در مرکز فرهنگی «بیروت فابریک» با نام «کوزه خاطر» در شهر «بن» به نمایش گذاشت که با استقبال تماشاچیان آلمانی و ایرانی روبرو گردید. در روز افتتاح نمایشگاه، سیف الدین حسینی قطعات زیبایی با تنبور اجرا کرد.

در ماه آوریل نیز نمایشگاهی از طرحهای سعدالدین در یکی از مراکز فرهنگی شهر «تریزبورگ» آلمان برگزار شد. در این نمایشگاه مجموعه کارهای چاپی وی که به شیوه ترکیبی خاصی از مواد مختلف از جمله چاپ از روی شیشه با ترکیب رنگ و روغن روی کاغذ و ایجاد زمینه های مختلف حاصل شده بود به نمایش گذاشته شد. در روز افتتاح نمایشگاه «کارل هرمان آمت هاور» منتقد هنری آلمان سخنرانی مفصلی

خاطره

دیدار

بخشی از سخنرانی «رودلف راونس» منتقد هنری آلمان

بعد تازه ای که نقاشی های مسعود سعدالدین به روی ما باز می کنند از تجربه درندک زیستن در دنیای معاصر متأثر است. مهاجرت بیرونی، تاکید بر کاوش درون و یافتن راه تازه ای برای خودشناسی بوسیله هنر است. «خاطره» ضرب اصلی آثار سعدالدین است. غلبه هنر بدوی و اسطوره ای که توسط ایجاد و سادگی و تغییر و اغراق در اشکال بوجود آمده، فضای خاص شاعرانه ای به کارها می دهد و خاطره از این رهگذر تنها خاطره ای فردی و خصوصی نیست، بلکه یک پیوند تاریخی است.

سؤال حیاتی؛ چگونگی امکان یک هماهنگی تازه بین طبیعت و انسان است. این سؤال فرم اصلی کاراکتر تصویرهای سعدالدین را شکل میدهد. ساختمان تصویری، نماد خطری است در مقابل عقل گرایی افراطی دوران معاصر و نابودی طبیعت. هدف، یافتن فرم هایی در جریان شکل گیری اثر است که تعادل بین انسان و طبیعت را سبب شوند. ایجاد تعادلی تازه که در عناصر تصویری حضور حقیقی می یابد اصل نوآوری است. از این دیدگاه برای سعدالدین نوآوری تلاشی آگاهانه و عقلی نیست، بلکه رابطه بلافاصله و ناخودآگاه با زندگی عناصر، اشیاء و اندامهاست. خاطره در اینجا به ساختار اثر تبدیل می شود.

نقб در زمان تاریخی ایجاد شرایطی است برای درک زمان حاضر. غلبه یک آگاهی حقیقی که توسط خاطره حاصل می شود، در خدمت درهم شکستن شابلون شیشه ای روح زمانه ماست. فرم

اجرای الهامات تازه درست در میان دنیای سرد تکنولوژی عظیم، اثر جادویی خاطره و تداعی است. شهر کوچکی در حاشیه کویر، خاک اولیه این

خاطره است. برای او کودکی بر خاک شهر قدیمی، یادآور آرامش و هماهنگی با اصل طبیعی است. ضایعه بهم ریختن تعادل که از پرتاب ناگهانی دنیای آرام قدیم به درون دنیای غریب نو صورت می گیرد، نقطه تعیین کننده ای در شکل گیری ناخودآگاه او هستند. یگانگی و بیگانگی در ساختار نقش بر هم می فشرند و به دنبال نقطه اتکایی هستند که در آن بین اقلیم تاریخی و دوران معاصر بی اقلیمی، تعادل برقرار شود. به عنوان مثال می توان تابلوهای «سکون و اضطراب» و «اخطار» را نام برد که در آنها اندام های نشسته توسط دستهای عظیم، اضطراب و هیجان برونی انسان امروز را بین موطن و غربت بازگو می کنند.

رنگهای قرمز، سبز، خاکستری، آبی و اولترا مارین، و قهوه ای تند بر ترکیبی حمل میشوند که رنگ سیاه در آن، اشیاء و اندامها را محاط کرده و تاکید و اشاره ای است بر یافتن وضعیتی متعادل؛ آرامش و سکون.

تحرك جریان کار، تحرکی که نقاش در حین کار اعمال می کند، از پرده بیرون می زند. این تحرك بعنوان جلوه بیرونی تصویر، بوسیله زبان آشکار قلم مو قابل لمس است و بیننده را بطور مستقیم در جریان ساخت نقاشی قرار می دهد. به این وسیله بیننده، دیگر در مقابل زبان تصویری خیالپردازانه ای نیست که تنها از فاصله ای بعید تظاهر می کند، بلکه در اینجا یک بی مرزی تصویری است که توسط شکستن فاصله زیبایی شناسانه حاصل میشود. بوسیله این بی مرزی، بیننده به فضای جادویی تصویر پی می برد که در آن روح یگانگی انسان و طبیعت از نو فراخوانده می شود

ترجمه صادق

های بنیادین بر ایجاد خود یادآور هنر باستانی ایران هستند. طرح فی البداهه یا ناخودآگاه، از اعتماد به حس های یگانه نقاش رشد می کند و با آن ایجاد آگاهانه فرم های باستانی تجلی می یابند.

خدایان در ایران باستان در شمایل دنیایی شکل می گرفتند، اما تنها به خاطر اینکه مسئله مربوط به شکل گیری شمایل انسانی می شود، نمی توان فرم های تصویری سعدالدین را با آنها مقایسه کرد. مسئله بر سر یک تشابه تاریخی نیست، بلکه محور «خاطره» است که از راه تداعی حاصل می شود. «تداعی» اصلی است که نه تنها برای نقاش دریافتن عناصر ساخت کار خود اهمیت ویژه ای دارد، بلکه بیننده نیز از راه تداعی است که به دنیای حسی نقاش راه می یابد، برحسب تجربه فردی خود تفسیری می دهد و از این طریق شکل گیری تصویر در ذهن بیننده ادامه می یابد. چند لکه در فضا یا سوراخ هایی در اندام، تکه چوبی یا کوزه ای، همه عناصری هستند که از راه تداعی شکل گرفته اند و بر حسب تداعی، احساسات ویژه ای را منتقل می کنند.

بداهه کاری از این دیدگاه، امکان بروز موقعیت حقیقی عناصر را به دست می دهد؛ به همان شکل که احساس بلاواسطه، آنها را دریافتی است. عناصر اینبار دیگر نمودار ادبی و سمبلیک نیستند، بلکه رابطه درویشان به لحاظ تصویری ایجاد یک خاصیت روانی - تصویربست که قائم بالذات است و فی الواقع نقاشی، خود یک شئی حقیقی و تفسیر پذیر است.

تداعی و خاطره، عوامل شکل گیری الهامند.

روحانیت مشروطه

- (۳) ص ۱۶۷ کتاب نارنجی، جلد اول، بکوشش احمد بشیری، نشری، ۱۳۶۷.
- (۴) عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت و نقش ایرانیان مقیم عراق، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰.
- (۵) حاج میرزا حسن نائینی، تنبیه الامه و تنزیه الله بر اساس مشروطیت یا حکومت، شرکت چاپخانه فردوسی، نیقده ۱۳۷۴ ه.ق.
- (۶) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، اسفند ۱۳۴۶.
- (۷) فریون ادمیت، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطه ایران، انتشارات سخن، ۱۳۴۰.
- (۸) ص ۲۴۶ ایندولژی مشروطیت.
- (۹) رجوع شود به صفحات ۲۸۷ - ۲۹۱ ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بخش دوم، باهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- (۱۰) ص ۱۹۲ ایندولژی مشروطیت.
- (۱۱) ص ۱۴۸ شیخ شهید فضل الله نوری: مکتوبات، اعلامیه ها... و چند گزارش... جلد دوم، گردآورنده محمد ترکان، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۲.
- (۱۲) ص ۱۱۲ همان کتاب.
- (۱۳) ص ۲۱۲ تشیع و مشروطیت.
- (۱۴) ص ۲۴۹ همان کتاب.
- (۱۵) رجوع شود به ص ۳۰۱ - ۳۰۲ همان کتاب.
- (۱۶) ص ۴۶ تنبیه الامیه و تلبیه الله.
- (۱۷) ص ۲۱۰ محمد مهدی شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه در روزگار، بکوشش منصور اتحادیه و سیروس سعیدیان، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.
- (۱۸) رجوع شود به ۱۱۷ - ۱۱۸ تاریخ بیداری ایرانیان، بخش دوم، باهتمام علی اکبر سیرجانی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹.
- (۱۹) ص ۴۷۳ ایندولژی مشروطیت.
- (۲۰) ص ۳۶۶ همان کتاب.
- (۲۱) رجوع شود به صفحات ۲۸۷ - ۲۹۱ تاریخ بیداری، ۱۳۴۹.
- (۲۲) رجوع شود به صفحات ۴۳۹ - ۴۴۰ اسماعیل رائین، حقوق بگیران انگلیس.
- (۲۳) ص ۲۲۲ تاریخ مشروطه کسروی.
- (۲۴) ص ۱۵۸ تشیع و مشروطیت.
- (۲۵) رجوع شود به صفحات ۱۲۵ - ۱۲۶ واقعات اتفاقیه.
- (۲۶) ص ۱۴۱ همان کتاب.
- (۲۷) صفحات ۲۴۰ - ۲۴۱ ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان - مقدمه انتشارات فرهنگ، ۱۳۴۶.
- (۲۸) ص ۵۹۹ واقعات اتفاقیه.
- (۲۹) صفحات ۲۳۸ - ۲۳۹ تاریخ بیداری ایرانیان - مقدمه.
- (۳۰) ص ۲۲۴ تاریخ مشروطه کسروی.
- (۳۱) ص ۲۴۸ یحیی نوات آبادی، حیات یحیی، جلد دوم، انتشارات طار، ۱۳۶۲.
- (۳۲) ص ۱۵۰ همان کتاب.
- (۳۳) ص ۲۴۷ تاریخ مشروطه کسروی.

این شعر در آرش شماره ۶ چاپ شده بود. تجدید چاپ آن در این شماره، به دلیل جا به جایی مصرع های آن در چاپ شماره ی قبل است. با پوزش از همکار عزیزمان محمود کویر

« شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد.»

۱. بامداد

محمود کویر

در بن بست بامداد

شبتاب جان را بر فرورز، شب را چراغانی کنیم
شولای غم ها را بسوز، مستانه مهمانی کنیم
تا کی نهان چنانچه ام، پستوی ترس خانه ام
بردارمش بر شانه ام، آنگاه میدانی کنیم
هم جان من در جان او، شد قصه و هم قصه گو
آینه ها شد روپرو، خواهم که عریانی کنیم
دیو غم از پا بکنیم، قفل و طلسمش بشکنیم
زی شهر شادی ها رویم، شاهی و سلطانی کنیم
آنکو گریزه از خطر، اندیشه بگذارد ز سر
از درد کی یابد خبر، او را چه درمانی کنیم
ساز و سبب و بشکست اگر، ساطورداری در گذر
ما نیز صد بار دگر، این قصه پنهانی کنیم
لبخند را خرمن کنیم، آن خنده در دامن کنیم
خندان همه میهن کنیم، تا کی گرانچانی کنیم
چون لاله های مبتلا، خندیم با داغ بلا
ای جان تشنه الصلا شو تا سرافشانی کنیم

پناهجویان ایرانی در خطر

دولت آلمان به زودی هزاران تن از متقاضیان پناهندگی را به ایران برخواهد گرداند. علاوه بر متقاضیان پناهندگی ایرانی، پناهجویان لبنانی، اتیوپیایی، افغانی و سریلانکایی نیز به اجبار به کشورشان بازگشت داده خواهند شد. پیشگام اخراج متقاضیان پناهندگی رهبران احزاب نست راستی ایالت بایرمنوئیک، و بویژه رهبران حزب «سوسیال مسیحی» هستند. بسیاری بر این عقیده اند که رهبر این حزب، «وایگل» - وزیر دارائی آلمان که در واقع «هیترلر سیاسی تر شده» است - نقش اساسی در پیشبرد این سیاست دارد. او به شدت «هند خارجی»، بویژه «هممن مهاجرین کشورهای فقیر است».

اخبار اخراج پناهجویان و سیاست های دولت آلمان، بویژه دیدگاههای وزیر دارائی این دولت و حزب سوسیال مسیحی اش موجهی گسترده از نگرانی و تشویش در میان ایرانیان بوجود آورده است.

همسرایان: ما دیده ایم چهره خود را
در یک پگاه شاد بهاری
در آبچاله های روشن
و در آبگینه آبدان ها.

تکخوان: آی ا یاران ا

ویران کنید معبد و بت را
در باغ، کورچه ها بکشانید
رمز زبان به یکدگر آموزید
خواهد پریدن از رخ شب، رنگ

همسرایان: اینک سپیده.

۱۱

مضمون:

آدمی با آدمی راه آشتی می پرید.

همسرایان: از روشنای سپیده دمان،
از چشمه های زندگی،
آنجا که سرنوشت،

این سمند پیرچمنزاران
عطش می نشاند،

زی کناران رودباران پوئیم
کابوس ها بشوئیم.

اینک نوروز، روز نو
با گنجخانه های بسا رویدادهاش.

در روشنای سپیده دمان

سایه های شب سیرازغمیت بی مرستارگان کهن
تارو پود بازمی گشایند،

پوئیم زی کناره جویاران
تن با روان آب سپاریم

پادا که جان خاک
شادان به شور و حال آید

زین پیشماره پژواکان

از فروغستان صبح روشن ای یاران
پادسان و تند بشتابید

زندگانی زین پس از آلاش تردید پالوده ست.
آی، یاران، شادمان آوازخوان آتیدا

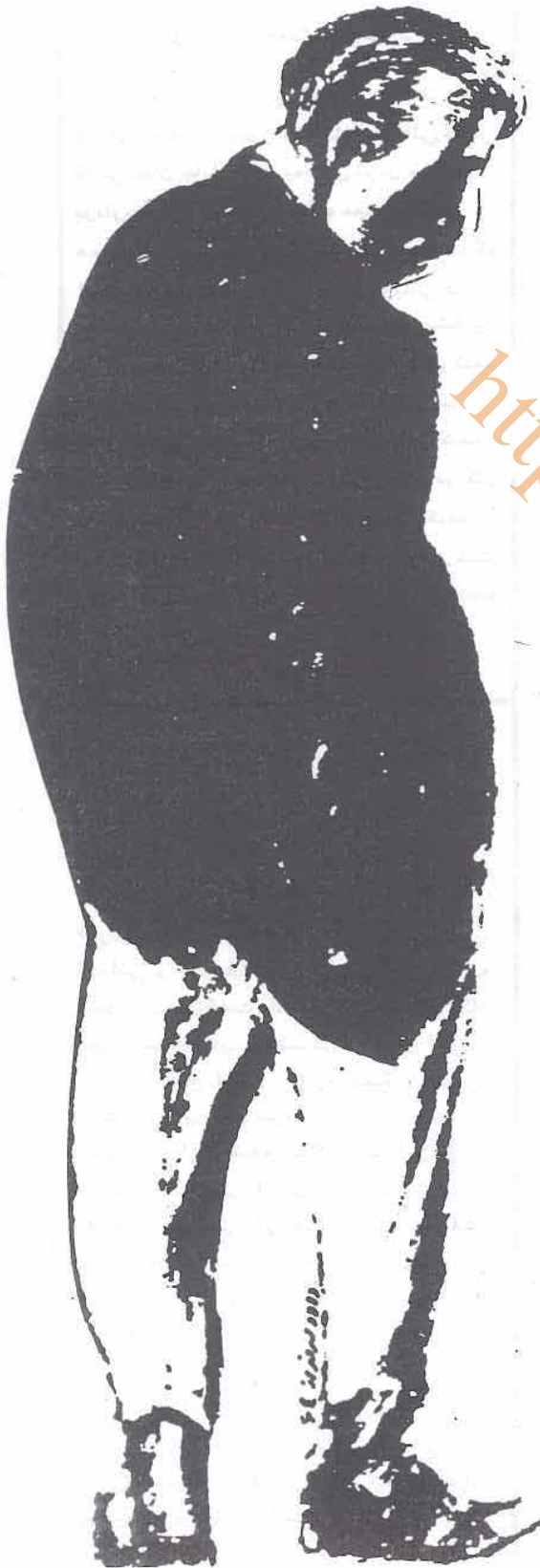
کشتکاران، زی درو خیزید،
فصل ها گردن نهادستند

وین زمین از ماست،
خاک از ماست

ای یاران.

سفر

حسین دولت آبادی



بیلش را برداشت و از گرده تپه سرازیر شد. مرا ندید. چشم هایش پرخون بود و دندانهایش را بر هم می سائید. رفت و مرا ندید. تنها ماندم و زیر درخت خشکیده، کنار گور بوستم زانو زدم و تا سحر همانجا نشستم. قبل از این واقعه کپگاهی به آنجا می رفتم. من آن نواهی را مثل کف دستم می شناختم. سالها پیش، بارها و بارها همراه معراج به آن ولایت سفر کرده بودم. بار آخر، خسته و وامانده از راه نران، بر گرده همین مامور، نزدیک قبرستان لمیده بودیم تا نفس تازه کنیم. بیابان پیرامون ما فراخ و خاموش بود و آسمان کویر زلال و ژرف و بی انتها و ما انگار آن نوپاره ابر سپیدی که نمی به تماشا درنگ کرده اند. بوستم که طبعی روان داشت سرانجام وزنی برای کلامش یافت و زیر لب زمزمه کرد:

« آنجا که آب را بسماجت از پستان ابرها

می نوشند

و رزق را بسختی از رگ خاک شور می

مکند

و همه عمر یک چشم بر آسمان و یک چشم

بر زمین دارند

آنجا که اخترگان نوبالغ

در تاریکی نغمه ما رویاهای زیبایشان را

بر تار و پود قالی ها نقش می زنند

آنجا که عشق بر طرح قالیچه های

ابریشم شکوفه می کند

آنجا، آنجا ولایت من است ... »

نوست من قامتی رعنا، چشم های بادامی

مورب، سری پر شور و دلی نازک داشت. من او را از

آن سالها که سر بر گیوه های پاره اش می گذاشت و

می خوابید و خواب ستاره های سرخ را می دید می

شناختم. نوجوانی احساساتی بود که با هم آشنا

شدیم و میانه مردی تکیده بود که با هم وداع کریم

و در همه این مدت یکدم حتی آرمانهایش را از یاد

نبرد. زندگی او را بارها و بارها مالانده بود. پشتش

تا شده بود و شقیقه ها سفید و پلک هایش از گرد

رنگ ملتهب و متورم بود و این اواخر پریشان حواس

می نمود و باز سماجت می کرد و تن به واقعیت نمی

داد و خواب و خیالات خوشش را رها نمی کرد.

ولایت و مردم ولایتش را هم میانه نوست داشت و

زندگی اش را بر سر کار آنها کرده بود. هر بار که

به سراغش می رفتم گرفتار بود. عریضه می

نوشت. به دانگستری می رفت، کسی را به

بیمارستان می برد و یا غریبی را به اطاقش می

آورد تا کاری برایش دست و پا کنند و در رواق

● زیر باران از پی تابوت می رفتم. شعله

فانوس ها بر دامنه تپه سوسو می زد. بیابان

تاریک پرهمه بود و جفدی در خرابه های قبرستان

شیون می کرد. زن های شاهسون تابوت را زیر تک

درخت خشکیده کنار امامزاده گذاشتند. فانوس ها

را به شاخه شکسته آویختند و بنامان ایستادند.

گورکن، کنار خاک نمدا گور زانو به زمین زده بود با

دل انگشت روی ماسه های نرم را خط می کشید.

هاجر باچی سر کفن را باز کرد تا همسرش با او

وداع کند. گل عنبر سر برهنه شوهرش را روی

زانو گذاشت و تا خورد. حالا، نور از آبادی، بی

واهمه و ترس از حکومت صیحه می زد و با نرمی

کف دست خون خشکیده را از گونه ها و پیشانی

بلندش پاک می کرد. زن ها بر گلو می گریستند و

دلشان بار نهداد که آنها را که مثل عشقه بهم

پیچیده بود از هم جدا کنند. گل عنبر نعره ای زد و

از هوش رفت. او را کیشان کیشان تا زیر طاقنما

بردند و کاهگل خیس زیر دماغش گرفتند و شانه

هایش را نرم نرمک مالیدند تا نوپاره چشم باز کرد و

مشت به سرش کوبید و چنگ به موهایش انداخت.

هاجر باچی به گورکن اشاره کرد. زن ها رو به جنازه

رفتند و بوستم را آرام آرام به خاک سپردند. زنی

فانوس گرفت و پیرزن از روی کتاب کهنه جمله هایی

بزیان عربی خواند و بعد سر زیر گوش جنازه برد و

پنج پنج کرد. خشت و گل از پیش آماده بود. گورکن

چند بیل آهک ریخت و زن ها، هر کدام چند بیل خاک

ریختند و نور گور حلقه زدند و به تماشا ایستادند.

هاجر باچی دست های گل عنبر را گرفته بود تا به

صورتش خنج نکشد. گورکن عرق کرده بود و با

پشت بیل خاک نرم و مرطوب را می کوبید. خشت

خامی روی قبر گذاشت و کنار رفت تا زن ها فاتحه

بخوانند. بیلش را به ساقه درخت تکیه داد،

سیگاری آتش زد و سر لک نشست. گل عنبر گور

شوهرش را بغل گرفته بود و صورتش را به خاک

می مالید و زار می زد. زن ها، زیر بازویش را

گرفتند و از خاک بلندش کردند و با خود بردند. از

تپه سرازیر شدند و آبگیر بی آب را در سکوت نور

زدند و از در دخمه قالی بافی داخل خانه رفتند.

حالا، آبادی خاموش بود و آسمان پرستاره و گورکن

که هنوز خیره خیره به گور برادرش نگاه میکرد.

« خدا حافظ داداش کوچولو »

ته سیگارش را زیر پاشنه پا له کرد و از

جا برخاست.

« غمت نباشه داداش، عروسشو به عزاش

می نشانم. ... خولی »

مسجد نخواهد. آخر هفته ها به ولایتش برمی گشت و همولایتی ها را نور خودش جمع می کرد و از مشکلاتشان می پرسید، تا دیر وقت چانه می زد. همه او را بنام می شناختند و هر کاری داشتند دست به دامن معراج می شدند.

«پسر خاله یه سایه سستی عنایت کن»

«پسر خاله این نسخه رو برای بخترم بگیر»
«پسر خاله... پسر خاله...»

آن روز تا به آبادی رسیدیم نوره اش کردند و در خم کرچه ای گم شد و من ماندم تنها در سکوت و بهت گویر. با آن باغ های بایر بی درخت، نهرهای بی آب و آبگیر خشکیده، کلبه های متروک و دیوارهای تپیده و آفتاب داغ و سراب، آبادی! انگار پیر زنی بر خاکستر فرزند نشسته، آبادی در خموشی و خشکی و تشنگی نه له می زد و سراب در آن می پیچید، آن سوترک، شتری خسبیده بر سفره گاه نشخوار می کرد و مرا از گوشه چشم می پانید. نزدیک مسجد مخروطی، پیرمردی سوخته و کوچک بر ته مانده دیواری چندک زده بود و چپق می کشید. حلقه های نود در هُرم هوا می لرزید و خیلی زود محو می شد. زیر سایه دیوار، سگ زودی پوزه چرکش را بالا گرفته بود و خرنش می کرد، پیرمرد او را نهیب کرد: چخه، سگ آرام گرفت و پیرمرد نی چپقش را دوباره به لب های سربی رنگش چسباند و سلام را با خماندن سر جواب گفت و نگاهی از سر کنجکاری بمن انداخت و رو برگرداند. راهم را کج کردم. گرم بود. گرمای نیمروز حاشیه گویر مخم را در کاسه سرم بجوش آورده بود و سکوت و خشکی و ویرانی خلقم را دم به دم تنگتر می کرد. دلم می خواست خودم را برهانم و هرچه بالاتر و بالاتر بکشانم و در هوا بال بال بزنم. از سینه کشی ماسه های نرمی که پشت دیوار خرابه تا لب بام گنبدی تلنبار شده بود بالا رفتم. بام کهنه و پوسیده بود و من حالا بر کاکل ویرانی ایستاده بودم و خانه های گلی و قوزی را نگاه می کردم. سراب بر دشت و جالیز موج می خورد و تا پای کوه نمک می رفت و تا چشم کار می کرد بیابان برهنه بود و آفتاب و این جا و آنجا، تگه زمینی که مردم آبادی زیر کشت گرفته، نمک را از خاک واستانده و تخمی به امید باران پاشانده بودند. جان سخت مردمی که گویر را بسماجت پس رانده و ناخن به خاک خشک فرو کرده و چشم به آسمان بغیل بوخته بودند. قنات و آب از آنها نور بود و اینجا کلبه هایی بنا کرده تا بتوانند زیر طاق نود زده اش قالیچه های زیبای ابریشم بیافند. و این صدای شانۀ قالی باقی بود که سکوت را می شکست و از روی دیوارهای گلی می آمد و آن ها، آن ها که کنار درخت بی برگ و بار بید، بر حاشیه جوی خشکیده، زیر رواق شکسته، ایستاده بودند، آن ها که پیرهنهای چین دار و خوشرنگی به تن داشتند، انگار پیرزاده های کوچک اسیر دیو، دخترهای قالی باف بودند که از سر کنجکاری بیرون آمده و سر در گوش هم بچ بچ می کردند و زیر لب می خندیدند. نگاهشان که کردم گریختند و غریو خنده کودکانه شان زیر بام های

قوزی فرو مرد. خاموشی. باغ سنگستان و بهت من انگار مترسکی در باد، تنها بر بام.

«سلام آقا.»

به خود آمدم، پسرکی پای دیوار، پابرنه ایستاده بود و لبخند میزد، او را از خنده های شیرین و چاله گونه اش شناختم. برشته از آفتاب و با چشم های درشت و نگاهی آشنا و مهربان مرا می پانید.

«کجا شاهسون؟»

«میرم سر قنات آقا، برای مقلی نان می برم.»

سفره نان را بر سر چوبدستی تکان داد و خواست راه بیفتد. یکدم لرنگ کرد. انگار حرفی برای گفتن داشت. حرفی که روی لبهایش با خنده لرآمیخت و در شرم سرخ گونه هایش لرزید و بر زبان نیارود. پا به پا مالید و راه افتاد. پیرمرد خاکستر چپقش را تکاند و آن را در کیسه چرمی گذاشت و توی لیفه تنبان گذاشت چپاند و دستی به کمرش گرفت و برخاست.

«خدا خیرش بده، جرّه اهلیه، چراغ دل»

تاجخانه.»

با من حرف میزد یا با خودش. نفهمیدم. یکدم ایستاد. دستش را سایبان چشم هایش کرد: خورشید سرازیر شده بود و لاشخوری بر آسمان آبادی چرخ می زد. پیرمرد گفت:

«تو آفتاب سر برد می گیری»

و رفت. سگ هنوز زردچشمی و غریبانه نگاه می کرد که صدای نوستم برخاست:

«کنوم گویری غیبی زد؟»

صورتش سراسر گر گرفته بود. چشم هایش در شادی شیرینی می درخشید. یکدم نگاهش را زدید و سرش را پائین انداخت. انگار پی برد که داغی لبهای نامزدش را روی گونه هایش دیده ام.

«بیا بریم، بیا بریم اونو ببین. داره قالیچه می بافته.»

از همان دری که سالها بعد چنازه اش را بیرون آوردند تو رفتیم. دخمه تارک بود و باید مدتی می ماند تا دار قالیچه ها و نیمکت و دخترها را می دیدم. گل عنبر تنها نشسته بود و انگشت هایش در تار و پود قالیچه می لوید. وقتی حضور ما را در بناگوشش احساس کرد بنرمی برگشت و زیر لب سلام کرد و من در یک نگاه، نو بال سیاه کیسوها و خط خمیده و ملایم بینی و گونه های مهتابی و خنده فروخورده اش را دیدم و از کنار دستگاه گذشتم و به صحن خانه رفتم. گرچه مایل بودم بیشتر بمانم و آنهمه گلبوته ابریشمی که انگار از سر انگشتانش می تراوید ببینم ولی نتوانستم. حس کردم بودم بر گردن و گرده او که بر گل قالیچه مات مانده بود فشار می آورد. بیرون راحت تر نفس می کشیدم. نوستم در کارگاه را بست و چفت آنرا انداخت. آن ها را به حال خودشان وا گذاشتم و گودال وسط حیاط را نور زدم و پشت چینه دیوار مکث کردم. تاجخانم مثل همیشه، زیر ایوان نودزده، نزدیک تئور نشسته بود و بافتنی می بافت. زنی بود با چهره ای

ستم کشیده، پوشیده در لباس نیمدار و رنگ و رو رفته، زنان شاهسون و آرام. مانند خوی بیابان و آسمان بالای سرش.

«زمین گیر شده»

در کارگاه بهم خورد و نوستم زیر آفتاب ایستاد:

«می بینی، امسال پاهایش از کار افتاد. ولی نشتاش مدام می جنبه، شب و روز می بافته»

خوب که نگاهش کردم دیدم آنقدرها پیر نیست. نه پیر نبود. فرسوده بود. کم حرف می زد. صبح تا شب جلو ایوان خانه اش چندک می زد و دامن گشاد و چین دارش را روی زانوهای خشکیده اش می کشید و گاهی، دست هایش از کار می ماند و نگاهش به راه می رفت. نگاه نمی کرد. نگاهش در جایی نور و ناپیدا گم می شد گویری هنوز در هوای ایل بود و یادی، خاطره ای او را با خود می برد.

«می بینی، هرکی جای تاجخانم بود تا حالا هفت تا کفن پوسانده بود. داغ شوهرش، جووناش، نوری و تنهایی... نرد، تنگدستی و بی کسی... بووف...»

«ما مردم به درد ورنج خو گرفته ایم!»

«می بینی، فقط اون جوونک بر اش مونده که تو قنات لایروبی می کنه.»

«آره می نونم...»

تخم چشم های نوستم خون شد و صدا در گلویش لرزید:

«بیا، ناهار حاضره»

ناهار مهربانی و لبخند بود و بوی خوش نان ساجی. سفره را که برچیدند، راه افتانیم. عصر بلند بود و نور تا نور ما تا چشم می دید بیابان خالی و خشک. بندرگویر و آن پائین ها، در شیب ملایم چاههای قنات، تصویر محو چند درخت و دیواری و چند بام گرد و کاهگلی، کلاته. پرسیدم. گفت نامی ندارد.

«می بینی، زمین زیر آفتاب از تشنگی شهید شده.»

برگشت و بر خاک تفتیده و نرم تف انداخت. نوست من، روزهایی که کار بر او سخت می شد و تیره پشتش از سرما تیر می کشید یاد ولایت می افتاد و آه می کشید و به زمین و زمان بد می گفت و مشت به دیوار می کوفت که چرا آنهمه خواب های خوش و آرزوهایش باطل شده و او مجبور است مانند اسب عساری نور خودش بچرخد و در آن شکمبه کند آلود گاو راه بجائی نبرد. قدیم ها، هر روز، روی نردبان نوارقه نقاشی، زیر آفتاب داغ و بویناک جوادیه و نازی آباد، زیر طاق توخالی آتاکتش، روی صندلی های چرک اتویسهای خط سه راه آنری و پارک شهر و نظام آباد از رؤیاهایش برایم می گفت و چشم های اریب بادامی اش پر می شد. نوست من، آدمی نازک خیال بود و استعداد غریبی در بیان آرمانهایش داشت. یتیم و خویر بار آمده بود و در نوجوانی احساس کرده بود که دستش به سفره دیگران دراز نمی شود و لقمه از گلویش پائین نمی رود و شبانه خانه ولینعمت خیر را رها کرده، کوله

بارش را برداشته و راه افتاده بود. در سفری با هم آشنا شدیم و من پی به دنیای زیبای او بردم و شیفته اش شدم. شعر می گفت و زیبایی های دنیا را گلچین میکرد و قلبش مانند خورشید کوچکی در سینه اش می درخشید و اگر می توانست حتماً در یکدم همه زشتی ها و پلیدی ها را از میان برمی داشت. سالها بعد به او گفتم:

« تو هنوز رو ابرهاسیر می کنی؟ »

« سر به سرم نذار. ببین، این چیزها خواب و خیال نیست. من به همه چیز فکر کردم. باید دم این مرتیکه شکم کلفت رو گرفت و از ده انداخت بیرون، می بینی. شارلاتان به این بدبخت ها به وجب زمین واگذار نمی کنه تا نوتا کلبه گلی بسازن. میگه شیش دانگ اینجا رو خرید، باید اول به حساب این زالوها رسید. تا فرصت باقیه باید جنیبد، شر یارو که کم شد، چندتا مکینه می زنیم. همه این زمین ها رو میاریم زیر کشت، نست به نست هم میدیم و این منطقه رو گلستان می کنیم. می بینی؟ اینکارها شدنی است. یه مدرسه میسازیم. یه درمانگاه، سفید و کوچولو. خونه های آجری و تشنگ، فروشگاه، خیابون، درخت، گل، آره، کنار خیابون درخت نارون می کاریم. پارک درست می کنیم. می بینی؟ دخترچه ها رو از پشت دار قالی می کشیم بیرون و میذاریم مدرسه. اونارو می بریم تو مزرعه. گل آفتابگردون می کاریم. آه، اگه بدونی چه کارهایی میشه کرد. اگه بدونی.»

از هاشمیبه کاریزم می رفتیم. دوستم برافروخته بود و سر و دست می جنباند و داد می کشید. واژه ها از اعماق وجودش فوراً می زدن. گوشه های لبش کف کرده بود و عرق از شقیقه هایش می چکید و آرزوهایش را بر سراب نقش می زد. دنیایی که او در هاشمیبه کویر می ساخت چنان جذاب و فریبنده بود که آنم حیفش می آمد نمی در سایه گل آفتابگردان هایش ننشیند و به صدای گنر آب گوش نکند. اما چاره نبود. باید به دنیای واقعی برمیگشتم. به روی زمین. به کنار جاده مالرو که لندرو ارباب جدید روزه کشان می گذشت و کرد و غبار غلیظی به خورد ما میداد.

« باید دم اونو گرفت و انداخت بیرون. »

« دیدی که همولایتی هات رضا ندانن. »

« اون بیچاره ها می ترسن، ولی یه روزی بالاخره به تنگ میان، اون روز چندان نور نیست. »

« میکم دوباره مجبور نشی با چادر نماز از آبادی فرار کنی؟ »

« اون لقمه بی گدار به آب زدم. »

بعد ها هم، بارها بی گدار به آب زد. گل عنبر را از کارگاه قالی بافی بیرون برد و گذاشت تا شبانه درس بخواند. تا بخود آمد بچه ها نور و برش را گرفتند و گرفتار شد ولی زن سماجت می کرد، کتاب می خرید و در این خیال بود تا خواب خوش شوهرش را تعبیر کند. زن طی چند سال آنقدر تغییر کرد که شوهرش او را نمی شناخت و گاهی که عاصی میشد قفسه کتاب های او را می شکست. گل عنبر می خندید و سرش را دلسوزانه

می جنباند و بمن می گفت: «معراج خسته سی!» بچه ها روز به روز بزرگتر می شدند و گاهی دیر به خانه می آمدند. شهر شلوغ شده بود و معراج هر روز جمله هائی را بر لب و دیوار می دید، کم کم به خود می آمد. یک روز پرسید:

« چکار کنم؟ »

« از گل عنبر بپرس. »

« اون داره سرشو به باد میده، پاک منو و

بچه هارو از یاد برده. »

« بهرحال هر چیز بهائی داره. »

رسیدیم. نورتتر از ما، چرخ چاه، مانند رطیل نرشتی ناخن بر دهانه چاه فرو کرده بود و به زاری می نالید. انکار ناله اسیری در چنگال دیو. در برهوت طلسم، مداوم و ملتمس و دلخراش.

« خدا قوت! »

مرد مقنی برگشت و لبخند زد. دانه های نرشت عرق بر چهره آفتاب سوخته اش می غلطید. زیر بازوها و کتف و یخه اش خیس بود و شوره زده مانند زمین اطراف چاه. مقنی مقوایی را روی چشم هایش سایبان کرده بود. کیش نقاب در موهای زیرش فرو رفته بود و هنگامی که بازوی چرخ را با پنجه می گرفت و با تمامی سنگینی اش بر پایه ها فشار می آورد عضلات صورتش کیش می آمد و خون به زیر پوست چهره اش می لوبد و یکسر گرگ می گرفت و رگ های گردنش روم می کرد. سطل گل و لای که بالا آمد، هوای محبوس در سینه اش را همراه آه بیرون داد. پژه چرخ را به ستون بست. سطل را از دهانه چاه کنار کشید. پشت خم پشت خم آن را از سینه کشی بالا برد و برگرداند و چون کمر راست کرد تا نفس تازه کند. ما را دوباره دید و باز لبخند زد. گویی لبخند تنها زبانی بود که می شناخت. سطل لاستیکی را به ریسمان بست، مهار چرخ را رها کرد. چرخ نالید و چاه آن را بلعید و من روی گلوی سفالی نشستم تا عرقم خشک شود.

معراج با مقنی بزبان ترکی حرف می زد. مرد از جیب جلیقه اش پاکت نامه ای را درآورد و به دست او داد. خنده از لبش پرید. نام بیمارستانی را گفت و دوباره رو به چاه و چرخ رفت. اینبار زمزمه ای با سطل بالا می آمد و دم به دم اوچ می گرفت. حالا، پسرک تاجخانم بود که خود را از لبه چاه بالا می کشید. دست هایش را به طرف دهانه چاه گرفت و مانند کجشکی سبک پریده و بما لبخند زد.

« خسته نباشی شاهسون »

جوابم نداد. سرش را پائین انداخت و از شرم سرخ شد.

« اون پائین چه خبر؟ »

با بال پیرهن متقال گل آلودش، عرق پیشانی اش را خشک کرد، سرش را با دلواپسی جنباند. گویا بالا آمده بود تا وضع خراب چاه را گزارش کند. چته ای نداشت. بند بند استخوان جناق سینه اش را می شد از روی پوست سبزه اش شمرد. سرخوش و سرزنده بود و چشم های نرشتش در حدقه بی تابی می کردند. یکدم گرده

پاهایش را مالش داد و از جا برخاست.

« پاهات درد می کنه؟ »

زیر لب گفت:

« شبها نردش بیشتر میشه آقا. حالا چیزی نیست»

مدام لبخند می زد. شکوه نداشت. انکار با نرد همزاد بود. انکار درد مانند ناخن از گوشت می روئید و در گوشت می ماند.

« بالاخره چی؟ »

پسرک شانه هایش را بالا انداخت و معراج

گفت:

« می خواد با ما بیاد به پایتخت. شاید

اونو بردم بکتر... »

حرف را از دهان دوستم قاپید:

« البته اگه شما رضا بیدید »

نگاهش مانند پرنده ترسخورده ای روی صورت من و معراج پرپر می زد:

« ها؟ منو یا خودتون می برین؟ »

« چرا نبریم. گمونم سمباته کشی بهتر از

لایوبی باشه. »

پسرک تاجخانم چشمکی به مرد مقنی زد و

از ته دل خندید:

« یاشاسین، ننه مویه جوروی راضی

میکنم. »

چیزی زیر گوش مقنی گفت و به گلوی چاه

فرو رفت و دوباره آوازش را از سر گرفت. صحبت

دوستم گل انداخته بود. چون ترکی نمیدانستم آنها

را رها کردم و تنها راه افتادم. بیابان افسرده و

خاموش بود و گاهی، نقبادهی ملایم در هوا موج می

خورد و می گذشت. گویی خدا در تنهایی مداومش به

حسرت آه می کشید و یا پرنده ای افسانه ای در

بوردست های آسمان بال می زد. غروب دلگیر بود و

شب آرام آرام از راه می رسید و اندوه تلخ رفتن.

کار. بوی رنگ و خش خش سمباده آهنی و زنگار

کهنه و نگاه زهردار کارفرما. بیزاری، ملال و جویده

شدن زیر چرخ و دنده های ماشینی که مدام خرناسه

می کشید. شب در پیش بود. شب!

از گرده مامور برخاستم تا پیلعه انبوه

بدراتم. بیابان جانوم کرده بود. بیابان آشنای من.

بیابان کودکی من. ای کاش می توانستم مانند همان

سالها، برهنه پا، بدنبال گله بجوم و روی تپه های

ماسه ای باران خورده بغلطم و شب ها سر جالیز

تابوت ستاره های «هفت برادر» را تا گورستانی

نابیدا دنبال کنم. خیال رفتن، بوی شهر هراس بدلم

می انداخت. نرفتن محال بود. بند ناف من، بند ناف

ما به کار بسته بود و کار را باید در زخمه ها و

زیرزمین های تاریک و بویناک شهر می جستی. در

غوغای شهرها و در لابلای آن چرخ دنده ها. خیال

شهر دلشوره آور بود. شهر، برای ما دیوار ساروجی

و بلندی بود که مدام سر به آن می کوفتیم و راه به

جائی نمی بردیم و چیزی جز خستگی و افسردگی

عایدمان نمی شد. من این چیزها را همان روزهایی

که بیرون می زدم و در دشت رها می شدم، مبهم و

رستمی دیگر،

اسفندیاری

دیگر



بازیگران این نمایشنامه، بهروز وثوقی، هومن آنزکلاه، سوسن فرخ نیا، سودابه فرخ نیا، پروانه سلطانی، علی میرحسینی، علی کامرانی، و گوران بودند که حضور پرتوانشان بر صحنه به «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» استحکام اجرایی درخشانی داده بود.

موسیقی متن نمایش از آهنگساز موفق ایران، اسفندیار منفردزاده بود. اجرا از نبرد و میزانشن های گاه درخشان برخوردار بود، گرچه گاه میزانشن ها بسوای مضمون، تکراری و مانع خلاقیت های بازیگر بودند. این نمایشنامه که حاصل تلاش دسته جمعی هنرمندان تئاتر ایران می باشد، از کارهای گرانمایه تئاتری در خارج از کشور است و نقد و بررسی آن بوسیله ناقدان تئاتر می تواند راهگشای آینده باشد.

● «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» نوشته و کار ایرج جنتی عطائی به مدت ده شب در سالن تئاتر لیریک لندن بر صحنه رفت و در میان ایرانیان با استقبال رویرو گردید. نمایشنامه بر اساس تراژدی رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی و با زبان زیبا و شاعرانه ای نوشته شده است. گروهی از بازیگران خوب و پرتجربه تئاتر ایران با تلاش فراوان گرد آمده اند تا در این زمانه که ما بگوییم که چگونه انسان هایی که در راه کسب قدرت، همه ارزش های اخلاقی را نادیده گرفته و با خدعه، خیانت و خویشتنکشی، پای بر شانه های شکسته دیگران و دست آغشته به خون بی گناهان دارند، هنوز می توانند در این روزگار نیز حضور داشته باشند.

■ کارگاه های بازیگری تئاتر

پرویز خضرائی، که «تژ تئاتر» را سرپرستی می کند، اعلام کرده است که با یاری تعدادی از همکارانش در کار راه اندازی «کارگاه های بازیگری در پاریس» و نیز «کارگاه های زبان فارسی» است. «کارگاه های بازیگری» که قرار است یکبار در هفته و هر بار به مدت دو ساعت تشکیل شود، پس از پایان دوره آموزشی، یکی از آثار متقدمین یا معاصر ایران را با شرکت هنرآموزان به روی صحنه می آورد. حداقل سن برای شرکت در این کارگاه ها، ۱۲ سال است. «کارگاه های زبان فارسی» ویژه خردسالان و نونهالان ایرانی است که در فرانسه متولد شده اند.

کلاس ها از ماه اکتبر شروع خواهد شد و داوطلبین شرکت در آنها می باید در ماه سپتامبر جهت ثبت نام و گروه بندی با شماره تلفن یا آدرس زیر تماس بگیرند:

16, rue Marcadet
75018 PARIS
tél : 45.77.59.98



خندید و لخته های خون از دهانش بیرون ریخت. سرش را بودستی چسبید و از جا علم شد و راه افتاد. صدایش زدم. جواب نداد. از درای رشته های نازک باران نگاهش کردم. آرام آرام نور شد و در تاریکی از چشم افتاد. چند قدم از پی او رفتم و دوباره صدایش زدم:

«مراج، مراج!»

«کلوشاری» پیشانی اش را از تیر چراغ برق برداشت و رو بمن تلو تلو خورد. با یک دست گوی بطری شرابش را چسبیده بود و با دست دیگر لکمه های شلوارش را می بست. چپ چپ نگاه کرد و از کنارم گذشت. بوی خلا میداد و زیر لب آواز می خواند و قوطی خالی کوکا را تپیا می زد. دیر وقت بود و میدان باستیل خلوت. آن فرشته طلایی، مثل هر شب، بر بالای خاطره سنگی فاتحان باستیل ایستاده بود و نوران کلوشاری را که در حاشیه خیابان پیلای پیلای می خورد نظاره می کرد. راه افتادم. نمی دانستم از کدام طرف بروم. رو بهر سو که می رفتم، تابوت مراج، پیشاپیش، بر شانه های زنان شاهسون حرکت می کرد و فانوس ها در تاریکی شب سوسو می زدند.

۱۲ ژوئیه ۱۹۹۱

لب گفتم:

«حالا کی به تاج خانم خبر میده؟»
خسته بود، نفس نفس می زد. روی قبرش دراز کشید و گفت:

«تاج خانم سالها پیش مرد.»
«مرد؟!»

«بمترک شد. تو اینجا چکار میکنی؟»
«دل گرفته بود. اوادم سری به ولایت بزتم»
«چرا به آبادی نرفتی، دختر کوچکم

اونجاست. داره قالیچه می بافه»
«از گل عنبر چه خبر»

«تو که اونو می شناسی و میونی چقدر کله شقه»

«تو چی؟»

«مگه نمی بینی؟ رفیقت کسر نیارود. تا به آخر رفت»

برخواست و روی قبر نشست. خون حدقه چشم هایش را پر کرد:

«شفتم از مملکت رفتی؟»

«آره فرار کردم»

«حالا کجا هستی؟»

«تو باستیل»

غبار آلود احساس می کردم. میلی گنگ و غریزه ای تند مرا به صحرا می کشاند و دل از دشت و بیابان نمی کشیدم. پایم کشش رفتن نداشت، اما بی اختیار می رفتم و پیشاپیش خلقم در حصار دیوارهای بلند خاکستری می گرفت و نفسم در سینه گره می خورد. کم کم به دیوار شکسته قبرستان نزدیک می شدم. با روی تپیده قلعه اربابی را نور زدم و یکدم بتماشای آبادی مکت کردم. غمناکه غروب ده را حزن انگیزتر می کرد. همه ای از راه نور می آمد. مردی مانند سایه پرنده ای از کنارم گذشت و شنیدم که قنات واریز کرده، چاه واریز کرده، کدام چاه؟

«کوم چاه؟»

مرد نور شده بود و آنچه در یکدم از ذهنم گذشت پشتم را لرزاند و موی بر تنم راست ایستاد. چیزی در روتم فرو ریخت. دلم ریش ریش شد. رو به قبرستان رفتم و زیر درخت خشکیده نشستم. سرم را روی آینه زانوهایم گذاشتم و گره خوردم. شیون و زاری از آن سوی آبادی می آمد و همه انگار رو به خانه تاجخانم می بویدند. تاجخانم، لابد هنوز زیر ایوان چندک زده بود و به ابرهای آتش گرفته آسمان نگاه می کرد. دوستم توان توان از راه رسید. نگاهش کردم. رنگ به رو نداشت و از زخم درشت سینه اش هنوز خون نشت می کرد. زیر

پیامد اقتصادی جنگ خلیج فارس در آمریکا

● اقتصاد آمریکا مدتها قبل از شروع جنگ خلیج فارس وارد يك دوره رکود شده بود. وجوه اصلی این رکود عبارت از افزایش بیکاری، سقوط بی سابقه درآمد مزدگیران (کارگران، کارمندان جزء و متوسط و بخش قابل توجهی از طبقه

دکتر مرتضی محیط

بانکها وضع کند. ترس از این قوانین بانکها را در مورد دادن قرضهای جدید دچار محافظه کاری شدید کرد. و این خود اکنون باعث پائین افتادن قرض های بانکی شده و در نتیجه امکان سرمایه گذاریهای تولیدی را تقلیل داده که این نیز به رکود اقتصادی کمک می کند. مجموعه این عوامل باعث شد که در اواخر سال ۱۹۹۰ آمریکا دچار يك رکود همه جانبه بعلاوه يك سلسله علائم دیگر شود که بعضی اقتصاددانان را بر آنداشت که فکر کنند ممکن است این رکود تبدیل بیک بحران شود.

در چنین اوضاعی بود که جرج بوش طبل جنگ را بصدا درآورد. نیروهای ذخیره ارتشی را فراخواند و تعداد ارتشهای آمریکا در خلیج فارس را به بیش از ۵۰۰/۰۰۰ رساند. سیل اسلحه و هواپیما و سایر وسائل و تجهیزات روانه آن سوی دریاها شد. قیمت نفت خام را از گالنی ۱۸-۱۶ دلار در عرض چند روز به ۴۰ دلار رساندند و قیمت بنزین يك شبه حدود دوبرابر شد. این خود به تنهایی بخش قابل توجهی از درآمدهای مردم را بلعیده و قدرت خرید آنها لطمه زد. اگر عامل بدبینی مردم آمریکا را نسبت به عواقب این جنگ به عامل اول اضافه کنیم متوجه میشویم که چرا میزان خرده فروشی در آمریکا در ماههای آخر سال ۱۹۹۰ و اوائل ۱۹۹۱ حداقل خود در چند سال اخیر رسید.

بالافتن قیمت نفت خام و بنزین گرچه میلیاردها دلار سود بادآورده بجنب کمپانیهای نفتی روانه کرد اما موازنه تجارتي آمریکا را نیز منفی تر از سابق کرد. کاهش سود بسیاری از کمپانیهای بزرگ بخصوص بانکها و شرکتهای اتوموبیل سازی باعث پائین افتادن قابل توجه قیمت بورس سهام نیویورک گردید.

بنابراین خیلی از مفسرین اقتصادی، جنگ را بعنوان یکی از عوامل رکود اقتصادی بحساب آورده و یا حداقل نظرشان این بود که جنگ موجب عمیق تر شدن رکود شده و ممکن است باعث طولانی شدن آن هم بشود. پس از شروع بمباران عراق در ۱۶ ژانویه یکبارہ ورق برگشت و تنها در روز اول جنگ قیمت بورس سهام نیویورک حدود ۵۰ واحد بالا رفت. قیمت نفت خام و بنزین پائین افتاد و دستگاههای ارتباط جمعی شروع به برپا کردن هیاهوی عجیبی در مورد موفقیت عظیم حملات هوایی در بغداد و شهرهای دیگر عراق کردند. از سوی دیگر با وجودی که خرج جنگ به روزی يك میلیارد دلار برآورد شده و برای سه ماه اول آن ۸۶ میلیارد دلار حدس زده میشد، کمکهای خارجی به این جنگ سیل وار شروع به آمدن کرد. عربستان حدود ۲۰ میلیارد دلار بعلاوه کل مخارج سوخت جنگ، کویت حدود ۱۶ میلیارد دلار، ژاپن حدود ۱۰ میلیارد دلار و آلمان حدود ۶/۵ میلیارد دلار تقبل

بانکهای عظیمی مثل بانک نیوانگلند با سرمایه چند ده میلیارد دلار در شرف اعلام ورشکستگی بود که دولت بداد آن رسید و بطور موقت نجاتش داد. اوضاع مالی بانکهای درجه اول آمریکا مثل سیتی بانک، چیس مانهاتان بانک و هانورتراست و کمیکال بانک از این بهتر نبوده است. دولت و گردانندگان اقتصادی مثل وزیر دارائی و رئیس FDIC بدست و پا افتاده اند تا شاید بتوانند این بانکها را از ورشکستگی نجات دهند.

به همین دلیل مجبور شدند قوانین بانکی ای را که بعد از بحران ۱۹۲۹-۳۳ برای محدود کردن فعالیت بانکها وضع شده بود تغییر دهند. بدین ترتیب این بانکها خواهند توانست بفعالیتهای دیگری چون خرید و فروش سهام، بیمه و غیره وارد شده و در عین حال هرکدام از آنها در ایالات مختلف آمریکا شعبه باز کنند. برداشتن این محدودیتها دست بانکهای بزرگ را در خیلی فعالیتها باز خواهد گذاشت که آن خود عواقب ثانوی دیگری خواهد داشت.

علت اصلی ورشکستگی بانکها هم داخلی است و هم خارجی.

علت داخلی آن، هم پائین افتادن قیمت خانه و مستغلات و ورشکستگی مالکین آنها و در نتیجه عدم امکان بازپرداخت قرض هایشان به بانک ها و هم پائین افتادن درآمدهای مردم در اثر بیکاری گسترده است که امکان بازپرداخت اصل و فرع قرضهای سرسام آور سالهای ۸۰ مردم را غیرممکن می کند. مبلغ این قرضها به ۷ تریلیون دلار تخمین زده میشود! علت خارجی ورشکستگی بانکها عبارت از به فقر نشستن و ورشکستگی بسیاری از کشورهای جهان سوم چون برزیل، آرژانتین، مکزیک، فیلیپین، مصر و... بسیاری دیگر از کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا است. از دست رفتن امکان بازپرداخت این قرضها وضع موجودی پولی بانکها را به وجه خطرناکی رسانده و دولت مجبور است قوانین شدیدی برای قرض دادن آینده این

متوسط) و در نتیجه پائین افتادن قدرت خرید مردم بود. در فصل خرید و فروش امسال یعنی دسامبر ۱۹۹۰ و ژانویه ۱۹۹۱ این مسئله باوج خود رسید. آمار خرید و فروش خانه های مسکونی و مستغلات به پائین ترین درجه رسید. سیر نزولی فروش اتوموبیل که سرعت بی سابقه ای از چندی پیش بخود گرفته بود ادامه پیدا کرد و در ماههای دسامبر ۱۹۹۰ و ژانویه و فوریه ۱۹۹۱ به حداقل خود رسید. مجموعه اینها موجب سقوط تولید ناخالص ملی به میزان ۲ درصد در سال ۱۹۹۰ شد. معیارهای دیگر اقتصادی که از روی آن ها رکود اقتصادی تعیین می شود همه و همه رکود جدی را نشان می داد اما این رکود چفتافتاوت اساسی با رکودهای ۱۹۷۴ و ۱۹۸۲-۱۹۸۱ داشته که بطور مختصر بقرار زیرند:

۱ - آمریکا تا سال ۱۹۸۵ کشوری بستانکار و بزرگترین قرض دهنده در سطح جهانی بوده درحالیکه در اواخر ۱۹۹۰ قرضهای داخلی و خارجی دولت آمریکا به حدود ۱/۵ تریلیون دلار رسید که فقط ۵۰۰ میلیارد دلار آن قرضهای خارجی است. بدین ترتیب آمریکا در حال حاضر بزرگترین کشور قرض گیرنده و بدهکار در جهان است.

۲ - آمریکا در سالهای اخیر دارای چنان موازنه منفی تجاری بوده که در تاریخ آن سابقه نداشته. تا سال قبل این کسری تجاری حدود ۱۸۰ میلیارد دلار بود و در سال ۱۹۹۱ و بعد از آن به ۲۵۰ میلیارد دلار تخمین زده میشود.

۳ - بازده تولیدی کارگران که یکی از مهمترین معیارهای اقتصادی برای تعیین شکوفائی یا عقب ماندگی اقتصادی است در سالهای اخیر مرتباً سیر نزولی داشته و در سال ۱۹۹۰ به پائین ترین درجه خود رسیده (افزایش ۸/ درصد).

۴ - اما مهمترین تفاوت این رکود با رکودهای ۶۰ سال اخیر عبارت از ورشکستگی تعداد بسیاری از بانکها است. نه تنها بانکهای «قرضه و پس انداز» بکلی درهم پاشیده شد بلکه در ماههای اخیر

کردند. بدین ترتیب تقریباً تمام مخارج جنگ بگردن کشورهای ثروتمند دیگر افتاد. بنابراین شروع جنگ و کشتار معجزاتی بدنبال آورد و امید سخنگویان و مفسرین اقتصادی را بالا برد.

البته بعد از آنکه جنگ هوایی بجای شش روز، شش هفته طول کشید دوباره قدری روحیه بدبینی داشت مستولی میشد. اما در مجموع بخاطر موهبت جنگ قیمت بورس سهام نیویورک در عرض شش هفته بیش از ۵۰۰ واحد افزایش یافت. در این ضمن گرین اسپن رئیس بانک مرکزی (Federal Reserve) اعلام کرد که اگر جنگ طولانی شود و تا آوریل طول بکشد اثرات مخربی بر اقتصاد خواهد داشت در حالیکه اگر کوتاه باشد اثر آن مفید خواهد بود.

همانطور که میدانیم جنگ زمینی فقط ۱۰۰ ساعت طول کشید و یکباره موجی از خوش بینی ملی سراسر جامعه و از جمله بورس سهام فرا گرفت. در عرض دو سه روز قیمت بورس سهام نیویورک به نزدیک ۳۰۰۰ واحد (۳ تریلیون دلار) رسید که در تاریخ سابقه نداشت. سرمایه‌بانان بعنوان قهرمان برمیگردند و آمریکا بعنوان کشوری شکست ناپذیر تا آینده ای نامعلوم اعلام شده و نویدی از امید و اطمینان برمردم میدهد که در تاریخ چند سال اخیر سابقه نداشته است. اخبار اقتصادی در روزهای بعد از جنگ، صحبت از بالا رفتن اعتماد مردم به آینده و وارد شدن آنها به صحنه خرید خانه و اتوموبیل و کالاهای دیگر کرده است و خلاصه آنکه نظریه پردازان اقتصادی پیش بینی میکنند که تا تابستان یا پائیز کشور از رکود اقتصادی بیرون خواهد آمد.

باید اذعان کرد که با احتمال زیاد تمام شدن این جنگ بصورتی که تمام شد هم اثرات اقتصادی و هم اثرات روانی برای آمریکا خواهد داشت که بعضی از آنها را میتوان در زیر نام برد:

۱ - اثر روانی پیروزی در این جنگ مردم را به خرج کردن و خرید بیشتر ترغیب خواهد کرد. گرچه علت اصلی رکود را نمیتوان روانشناسی مردم دانست ولی بهرحال طبقه متوسط هنوز از قدرت خرید قابل توجهی برخوردار است و آنها هستند که بیش از همه بیری آمریکا را تکان میدهند و حس وطن پرستی شان علم شده و با احتمال زیاد دوباره شروع به رفتن مسافرت و خرید خانه و اتوموبیل و غیره خواهند کرد.

۲ - خاتمه جنگ بشکلی که خاتمه پیدا کرد موجب شد که نه تنها آمریکا پول زیادی از کیسه خود خرج نکند بلکه قدری هم پول اضافه آورد.

۳ - از همه مهمتر آنکه با خرابیها و ویرانی های وارد شده به کویت و سراسر منطقه و نابودی محیط زیست و طبیعت، آنجا تبدیل به بهشتی برای سرمایه گذاردن شده و طبیعی است که حداقل ۸۰٪ از قراردادهای بازسازی به شرکتهای آمریکایی تعلق گیرد. تا بحال شرکتهای عظیمی چون جنرال موتور، فورد، کرایسلر، جنرال الکتریک، بکلل Bechtel، و AT&T و دهها شرکت دیگر

قراردادهای چند ده میلیارد دلاری با دولت کویت بسته اند و شرکتهای اسلحه سازی نیز قراردادهای چند ده میلیارد دلاری دیگری با عربستان و کویت منعقد خواهند کرد. این عوامل باعث ریختن هر چه بیشتر ثروت در آمریکا شده و قیمت سهام این کمپانیها را بالا خواهد برد. این قراردادهای ممکن است کار برای عده ای از بیکاران ایجاد کند و قدرت خرید مردم را بالا برد.

۴ - نتیجه جنگ از نظر سیاسی تسلط کامل آمریکا بر منطقه و در نتیجه تسلط بر منابع انرژی و قیمت آن خواهد بود و از عدم اطمینان و نوسان قیمت نفت جلوگیری خواهد کرد. در نتیجه انرژی ارزان موجب انباشت هرچه بیشتر سرمایه در این کشور خواهد شد که خود عامل مثبتی برای اقتصاد آنست.

این عوامل همه و همه عواملی است که بزعم بسیاری از مفسرین اقتصادی خواهند توانست به بیرون آمدن اقتصاد رکود کمک کنند.

اما بعضی دیگر از مفسرین هستند که جنگ را عاملی مهم در این رکود اقتصادی ندانسته و گرچه فکر می کنند که پیروزی در جنگ به بیرون آمدن از رکود کمک خواهد کرد اما رویهم رفته تمام مسئله جنگ را یک عامل جنبی دیده و اعتقاد دارند که رکود کنونی علتش سیکل اقتصادی بوده و آمریکا از این رکود براهتی بیرون آمده و آنرا با موفقیت پشت سر خواهد گذاشت (Milton Friedman) شاید همین دلیل باشد که Green Span در همین روزها بازهم نرخ بهره بانکی را پائین آورد تا از این طریق به رونق اقتصادی کمک کند.

گروه سوم اقتصاد دانان آنها هستند که اعتقاد دارند گرچه جنگ در ابتدا اثر کمی در عمق دادن به رکود داشت و اکنون هم میتواند اثر مختصری در بیرون آمدن آن از رکود داشته باشد اما عوامل اصلی رکود اقتصادی هنوز از میان نرفته و خطرات جدی بر سر راه اقتصاد آمریکا وجود دارد که نباید آنها را نادیده گرفت. این عوامل به قرار زیرند:

۱ - بیکاری نه تنها ادامه پیدا خواهد کرد بلکه بیشتر خواهد شد (رقم ۶/۵ درصد در ماه فوریه در مقابله با ۶/۲ درصد در ژانویه) بازگشت صدها هزار نیروی ذخیره و سرمایه‌بانان موجب افزایش تعداد بیکاران خواهد بود. از سوئی صنایع بزرگی چون اتوموبیل سازی و ساختمان هنوز از رکود بیرون نیامد. و امکان بیکار شدن بازهم عده بیشتری وجود خواهد داشت.

۲ - اگر رکود در زمینه های اساسی ادامه یابد و نرخ سود کمپانیهای بزرگ کاهش یابد این کمپانیها چاره ای جز تقلیل نیروی کار و یا کاهش مخارج خود و از جمله تقلیل مزدها نخواهند داشت. اعمال چنین سیاستهایی بازهم قدرت خرید مردم را پائین خواهد آورد.

۳ - بازده تولیدی آمریکا نه تنها سیر

صعودی نداشته بلکه همین ماه اخیر ۸/۰ درصد پائین افتاد.

۴ - قرضهای سرسام آور مردم در سالهای ۸۰ هنوز خنثی نشده و تا آینده ای قابل پیش بینی بازهم باعث ورشکستگی مردم و مؤسسات و سرمایه گذاری های کوچک شده و اینهم به پائین ماندن قدرت خرید مردم و نامطمئن بودن آینده بانکها کمک خواهد کرد.

۵ - قیمت خانه و مستغلات نه تنها سیر صعودی نداشته بلکه در همین ماه اخیر (فوریه) بازهم پائین افتاد و اگر چنین باشد امکان ادامه ورشکستگی بانکها و در نتیجه ادامه انقباض پولی و کم شدن امکان سرمایه گذاریهای جدید خواهد بود. نکته بسیار مهمی که نباید نادیده گرفته شود عبارت از بفرق نشستن هرچه بیشتر کشورهای جهان سوم و وامهای سرسام آور آنهاست که در حال حاضر به حدود ۱/۵ تریلیون دلار تخمین زده میشود. پرداخت اصل و فرع این وامها برای بسیاری از کشورهایی چون برزیل، آرژانتین، مصر، ترکیه، فیلیپین و غیره امکان پذیر نیست. از سوئی قدرت خرید نه تنها طبقه پائین بلکه طبقه متوسط در این کشورها نیز بطور قابل توجهی کاهش پیدا کرد.

از آنجا که بخش قابل توجهی از بازار فروش کالاهای کشورهای صنعتی و بخصوص بخش مهمی از سود کشورهای صنعتی در بازارهای این کشورها تامین میشود، شرایط کنونی به ادامه رکود اقتصادی کشورهای صنعتی کمک خواهد کرد.

بطور خلاصه میتوان گفت که از یکسو قدرت تولیدی کشورهای سرمایه داری در ۱۰ سال اخیر بشکل بی سابقه ای بالا رفته در حالیکه قدرت خرید بخشهای وسیعی از مردم جهان کاهش یافته. چنین ناهماهنگی لاجرم به رکود و شاید بحران خواهد انجامید.

تمرکز و تراکم ثروت و سرمایه در دست گروه بسیار کوچکی از یکسو و بفرق نشستن بخشهای هر چه بیشتری از مردم از سوی دیگر بیماری اساسی اقتصاد آمریکا و سیستم های اقتصادی مشابه است. اگر در یک قرن اخیر این بیماری را از طریق براه انداختن جنگهای اول و دوم جهانی و بعد جنگ کره ویتنام و بعد هم جنگ سرد علاج کردند، باید دید در دهه ی ۱۹۹۰ بدنبال چه راه حلهایی خواهند گشت.

جنگ خلیج فارس بر خلاف جنگهای فوق که باعث رونق اقتصادی میشد طولانی و پرخرج نبود تا بتواند این هدف را برآورده کند. اتمام جنگ سرد نیز بهانه ریختن تریلیونها دلار در صنایع نظامی را بسیار کم کرده است.

از اینجاست که اقتصاد دانان گروه سوم بر این عقیده اند که با احتمال زیاد اقتصاد جهان سرمایه داری یا وارد یک دوره رکود ممتد شده و یا بسوی یک بحران خواهد رفت ●

گزارش های خبری

صفحه حوادث روزنامه های رسمی کشور هر روز مملو از اخبار قتل و جنایت و سرقت و تجاوز و... است و این امر در شرایطی است که فقط در کل ایران ۶۱ هزار قاضی وجود دارد. رشد فساد، قتل، ارتشاء و... چنان عیان است که روزنامه های دولتی نیز هر روز صفحات بیشتری را به نقد و بررسی آن اختصاص می دهند. روزنامه اطلاعات در اوایل خرداد ماه طی چند روز متوالی صفحه «گزارش» خود را به این مهم اختصاص داده و بسیاری از صاحب نظران را به ارائه نظر و راه حل دعوت کرده بود. این «گزارش» در آخر با تاکید بر قطعنامه «سمینار فقرزدائی» که اخیراً در تهران برگزار گردیده بود فقر را یکی از عوامل اصلی جنایت و بزهکاری و علت گسترش آن طرح نموده و در این رابطه بر نقش دستگاه قضائی بعنوان پیشگیر جرائم تاکید نموده بود.

اما دستگاه قضائی فعلی اگر مشکلات عدیده جامعه امروز ایران را نیز در مقابل خود نداشت باز نمی توانست به آن صورت محدود نیز که بر قانون اساسی به آن اختیار داده شده است عمل نماید. وجود تبعیض و تناقض در دستگاه قضائی امروزه دیگر فقط از سوی اپوزیسیون طرح نمی شود. عملکرد ناعادلانه آن تنها از سوی «جناح مخالف» نیست که نقد میشود. هر ورق روزنامه های دولتی و هر گزارش از این یا آن پرونده خود نمایانگر این امر است.

آقای رئیس قوه قضائیه خود می گوید: «یکی از وظایف دستگاه قضائی همانطور که در قانون اساسی آمده است پیشگیری از وقوع جرائم است. اما حدود این وظیفه و چگونگی آن مشخص نشده است»

مذهبی شدن دستگاه قضائی، وجود انواع دادگاه و دادسرا به موازات هم به عنوان ارگانهای همپراز آنها در شرایط «مشخص نبودن حدود وظیفه و چگونگی آن» همین می شود که امروز حاکم است یعنی نوعی قضاوت و عدالت دلخواه، یعنی دادگاهی ممکن است دو مجرم را برای ارتکاب به جرمی یکسان با دو معیار مورد قضاوت قرار دهد یکی را آزاد و دیگری را اعدام کند! البته مورد آخر نیز بستگی به قدرت، موقعیت و شرایط شخص دارد.

بعنوان مثال در پی چار و جنجال «شرکت های مضاربه ای» تعدادی از این شرکت ها تعطیل و مسئولین آن بازداشت و محاکمه شدند. حال گذشته

خانه از پای بست ویران است

از اینگونه موارد و تبعیض آشکار می توان موارد بی شماری ذکر کرد. اما تبعیض فقط به دارا بودن مقام و موقعیت یا مذهب و... منحصر نمی شود؛ نیمی از جمعیت کشور یعنی زنان از قربانیان اصلی این بی عدالتی هستند. خانم فایده مصطفوی، مسئول توپین میانی حقوقی برای زن و از مسئولین شورای زنان اسلامی در مصاحبه ای با کیهان می گوید: هر جامعه بسیار مشاهده می شود که حقوق قضائتی زن ناچیز شمرده می شود و محاکم قضائتی ۹۹ درصد آرای خود را به نفع مرد صادر می کنند. اگر قانون اساسی حدود وظیفه و چگونگی دستگاه قضا را مشخص نکرده است اما حدود تبعیض برای زن را کاملاً معلوم نموده است و اگر نکرده باشد قانون حاکم شرع آن را معین می کند».

چندی پیش نخستین جلسه گفت و شنود مردم با مسئولین قضائی برگزار شد. در این جلسه آقای صدیقی و شریفی رؤسای دادگستری استان تهران به همراه چند حاکم شرع به سئوالات مردم پاسخ دادند. روزنامه اطلاعات گزارش این جلسه را و برخی گفت و شنودها را که محتوای آن در جامعه موثر می باشد، را نیز انتخاب و نقل کرده است. در آغاز آقای صدیقی می گوید: «در قانون اساسی به حفظ حقوق زنان در زمینه های مختلف تاکید شده است در همین رابطه نیز وظایفی به عهده قوه قضائیه گذارده شده است تا مسائل زنان جامعه را برنظر بگیرد».

اما این مهم در عمل «برنظر گرفته می شود؟»

خانمی می پرسد: در یک حادثه رانندگی همسر من و فرزند من را از دست دادم با دو فرزند دیگر من منزل همسر من زندگی می کنم لیکن پدر همسر من که ولی بچه ها محسوب می شود قصد دارد با پرداخت سهم من منزل را از چنگ ما بدر آورد. در این مورد رئیس دادگاه شعبه ۱۱۸ می گوید:

«تظیر این مشکلات در جامعه ما بسیار است، از نظر قانونی نمی توان کاری کرد ولی این افراد که ولی قهری محسوب می شوند باید مسائل اخلاقی را بیشتر بر نظر داشته باشند!!».

خانم دیگری خطاب به مسئولین قضائی گفت: همسر مرتب برایم مزاحمت ایجاد می کند لیکن دادگاه برایم حکم عدم تمکین صادر کرده است، دادگاه به حرف های من توجه نمی کند.

آقای شریفی رئیس دادگاه مدنی خاص گفت: امروز در این جا تعداد آقایان بیشتر از خانم هاست بر صورتیکه ۹۰ درصد از مشکلات را

از انگیزه این چار و جنجال که خالی از اعتراض این یا آن جناح در حمله به دیگری و تضعیف موقعیت آن نبود، اما در بررسی وضعیت اینان معلوم شد که اینگونه شرکت ها اغلب بنگاههای وسیع کلاهبرداری بوده اند. یکی از پر سر و صداترین این موارد،

پرونده شرکتی بود به نام «وداد» که دست بسیاری از مسئولین رده بالای دولت آقای موسوی نیز در «خلافکارهای بین المللی» آن در کار بود. این شرکت در خرید و فروش رنو و آهن و... تا ایجاد دفتر در کشورهای خارجی پیش رفته بود و بخش عمده امکاناتش از طریق دولتی تامین می گردید. مسئولین این شرکت در ۲۶ جلسه علنی دادگاه شعبه ۱۴۶ کیفری یک تهران محاکمه و در آخر به چهار الی ده سال زندان محکوم شدند که بیشترین حکم از آن آقای هاشمی طباطبائی معاون وزارت بازرگانی و رئیس مرکز توسعه صادرات بود که به ده سال زندان محکوم شد. «این حکم برای میلیاردها تومان» سوء استفاده بوده است. اما در دادگاه شعبه ۱۲۸ کیفری یک تهران زنی را به جرم کلاهبرداری و ۱۸۰ چک بلامحل که جمعاً بالغ بر ۸ میلیون تومان می شده است به ۱۴ سال زندان و ۷ ضربه شلاق محکوم می کنند. روش دادگاه فوق الذکر سیستم محاسبه جرمی که ای بوده یعنی برای هر چند چک بلامحل صادر نموده است؛ بابت ۱۲۰ فقره چک و ۴ فقره کلاهبرداری مجرم محاکمه و به چهارده سال زندان محکوم شده است و برای ۵۰ فقره چک و ۴ فقره کلاهبرداری «تبرئه» شده است!!

گذشته از این دو مورد، پرونده بنیاد نبوت و مسئول آن آقای قمی دیگر نه تنها به لطفه ای برای مردم که سوژه طنز روزنامه های دولتی نیز شده است، آقای قمی در یک دادگاه برای اولین بار به اعدام محکوم شده بود، اما گویا حکم «اشکال» داشت؛ و ایشان در دادگاه دوم محاکمه و این بار به ۲ سال زندان محکوم شده اند. دانستان جدید آقای موسوی تبریزی اخیراً اعلام کردند که: کسی که در نظام اقتصاد کشور اختلال بوجود آورده است محکومیت دو سال زندان نمی تواند مجازات او باشد!! آن حکمی که این اواخر صادر شده بود اشکال داشت؛ و پرونده بنیاد نبوت به جریان خواهد افتاد!! حال اگر آنگونه شایعه است این برای انتخابات دوره جدید مجلس نباشد و باز همکاران ایشان از جمله آقای اردبیلی سفارش نکنند اما موسوی قمی سومین دادگاه را باید برای یک حکم منتظر باشد!!

«در سه ماهه آخر سال گذشته کلیه دانش آموزان مقطع ابتدائی شهر تهران توسط مراقبان بهداشت مدارس معاینه شدند که از کل معاینه شدگان ۳۵۲ هزار و هشت نفر به انواع بیماری از مسری و غیر مسری، عفونی، دندان و عاطفی مبتلا بودند.»

این نکته را معاون «پرورشی» اداره کل آموزش و پرورش شهر تهران، طی یک مصاحبه مطبوعاتی (کیهان ۱۳۷۰/۱/۲۵) اعلام داشت. بنا در نظر گرفتن تعداد کل دانش آموزان دبستان های تهران، معلوم می شود که قریب یک چهارم دانش آموزان از بیماری های گوناگون رنج می برند.

با توجه به این وضعیت در شهر تهران، مرکز کشور، می توان تصور کرد که شرایط ناگوار بهداشتی دانش آموزان و نوجوانان در شهرها، روستاها و مناطق محروم و عقب افتاده کشور از چه قرار است.

فقر و محرومیت عمومی اکثریت خانواده ها و ناتوانی آنها در تامین حداقل نیازهای تغذیه، بهداشت و سلامتی فرزندان شان زمینه ساز این واقعیت دردناک است. کمبود امکانات بهداشتی و درمانی، فقدان یا کمبود مراقبت های بهداشتی در مدارس، تراکم شدید دانش آموزان در مدارس که غالباً فاقد شرایط و تسهیلات اولیه بهداشتی هستند و ... عواملی هستند که به تشدید و تداوم این مسئله کمک می رسانند.

روزنامه اطلاعات (۲۵ تا ۲۷ خرداد) گزارش هایی در این زمینه از زبان مسئولان و مراقبان بهداشت مدارس درج کرده است که دامنه و ابعاد این مسئله را تا حدودی بازگو می کند.

به گفته یکی از مسئولان برای نمونه در نو ماه آذر و دی، ۱۱۱۷ مورد بیماری سرخجه، اوربون و تب روماتیسمی و آلرژی ها و بیماری های پوستی مانند پلیکولوز (شپش) و کال در منطقه بیست آموزش و پرورش تهران شناسائی شده... طی همین مدت در یک دبستان ۵۶ مورد تب روماتیسمی گزارش شده است. هم اضافه می کند که در مدارس واقع در کمربند جنوبی تهران، پوسیدگی دندان به وفور مشاهده می شود و ۹۵ درصد از دانش آموزان را رنج می دهد.

طبق اظهارات این مسئولان آمار بیماری های پوستی و سالک در مناطق محروم بسیار بالا است. به عنوان نمونه، به گزارش مراقبان بهداشتی، ۱۲۰ مورد کچلی تنها در یک مدرسه در تهران مشاهده شده است. گذشته از این، تعداد زیادی از دانش آموزان نیازمند عینک و سمعک هستند که غالباً تهیه آنها از توان مالی خانواده های شان خارج است. فقدان آب

امتحان بگیرند و... تا از این طریق کتابخوانی در بین بچه ها رواج یابد. کتابی هم که بدین منظور تعیین شده بود، کتاب «نماز چیست؟» نوشته آیت الله بهشتی بود.

یکی از آموزگاران مدارس این استان، در این باره نامه ای نوشته و ضمن اشاره به این نکته که برای تشویق کتابخوانی، دانش آموزان علاقمند بایستی مبلغ ۱۲۰ ریال از جیب خودشان پرداخت کنند از مسئولان مربوطه انتقاد کرده است که کتاب انتخاب شده اصلاً برخوردار فهم و مناسب سن و سال و نیازهای تربیتی دانش آموزان نیست. وی یادآور شده است که صرف نظر از لغات و موضوعات دشواری چون «تثلیث»، «خضوع»، «خشوع» و... در این کتاب، به عنوان نمونه ای از مطالب آموزشی، در صفحه ۱۲ کتاب در بخش مربوط به «وضو» چنین آمده است: «در موارد زیر باید به جای وضو یا همراه وضو همه بدن شسته شود (غسل برای مرد و زن): ۱- پس از آمیزش جنسی یا بقیع شدن منی (ترشحات غده جنسی) ۲- پس از دست زدن به جسد سرد شده مرده انسان که هنوز شستشو داده نشده، برای زن: ۳- پس از پایان خونریزی ماهانه (رگل، یا حیض) - ۴- پس از پایان خونریزی زایمان (نفاس) ۵- هنگام خونریزی های متوسط یا شدید فوق العاده (استحاضه) ...».

تعیین چنین کتابهایی به منظور «تشویق کتابخوانی» در میان دانش آموزان، در حالی صورت می گیرد که علاوه بر آموزش قرائت قرآن و گذشته از مطالب دینی کتابهای درس فارسی، از سال دوم دبستان به بعد، کتاب جداگانه ای بنام «تعلیمات دینی» نیز به دانش آموزان تدریس می شود.

اما به نظر می رسد که این شیوه تعلیم و تربیت و این حجم انبوه مطالب و کتاب های تعلیمات دینی برای دانش آموزان هنوز رضایت کامل مسئولان را جلب نکرده است. حجت الاسلام نظام زاده، نماینده ولی فقیه و قائم مقام سازمان حج و اوقاف و امور خیریه، در یک سخنرانی (اطلاعات ۱۸/۱۱/۶۹)، ضمن اشاره به این که در سودان و پاکستان کودکان از سن پنج سالگی به آموزش و حفظ قرآن می پردازند، اظهار داشت: «متأسفانه در ایران دوران آموزشی یک مقداری دیر آغاز می شود.

و گاهی حتی توصیه می کنند که قبل از هفت سالگی به بچه ها چیزی یاد ندهید و حال آنکه به تجربه این را دریافته ایم که آموزش از سن پنج سالگی بسیار نتیجه مثبتی را در بر دارد. او در ادامه سخنان خود گفت: «در ایران اسلامی زمینه تلاوت و قرائت قرآن بصورت تحقیق بسیار بالاست ولی نسبت به حفظ قرآن کوتاهی شده است... هم اکنون رشد جوانان و نوجوانان ما در زمینه حفظ قرآن کاملاً محسوس است ولی باید نسبت به این کار سرمایه گذاری بیشتری انجام داد.»

آقایان به بار آورده اند و ده درصد خانم ها مقصر هستند!! البته ایشان برای خانم ها بیشتر نصیحت و سفارش را تجویز می کند ولی قانوناً برای زنان کاری نمی توان کرد!

از مدتی پیش پیرامون تغییر و تحولات و به اصطلاح نوسازی دستگاه قضائی مسائل بسیاری در جرایم و سخنرانی های مسئولین طرح گردید که نتیجه آن «لایحه دادگاههای عامه است که مجلس کلیت آن را تصویب نموده است، اما آنگونه که خود این مسئولین پیرامون آن توضیح داده اند علاوه بر ابهامات فراوان، «خود قوه قضائیه هم این لایحه را با این کیفیت قبول ندارد!! اما خود لایحه که بنا به گفته آقای منتظری معاون حقوقی وزیر دادگستری «شایسته یک سیستم قضائی نوین» است، باید «متناسب با رشد جامعه چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی» باشد چرا که ایشان می گوید: «قوه قضائیه با این سبکی که الان وجود دارد متخذ از قوانین و آئین دادرسی است که از فرانسه گرفته شده است و حدوداً بیشتر از نیم قرن تحولی در اصل تشکیلات قضائی و نحوه رسیدگی به وجود نیامده که متناسب با رشد جامعه چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی رشد پیدا کرده باشد.»

برای همین منظور، با فلسفه و حکمت اسلامی و برای «رشد متناسب با رشد جامعه» در آغاز بیست و یکمین قرن، لایحه طرح مشاورت صدها سال پیش را بر مبنی حکم یک حاکم شرع برای همه موارد پیشنهاد می کند. آقای منتظری می گوید: «اولین مسئله در این لایحه مراجعه مستقیم مدعی و شاکلی به دادگاه است، نوم اینکه در این لایحه چیزی به عنوان دادرسی و در نتیجه دادستان نخواهیم داشت و در واقع این محکمه است که رسیدگی می کند، همچنین این لایحه حوزه و محدوده صلاحیت دادگاه را بدون حد و مرز بعنوان دادگاه عام قرار داده است. یعنی «حاکم شرع» جای دادستان، وکیل مدافع، قاضی و... را می گیرد.

این راه علاج بیشتر به دادگاه شهر قصه نمایشنامه زنده یاد بیژن مفید می ماند، تا یک لایحه متناسب با رشد جامعه. راست این است که قوه قضائیه خود جزئی از یک سیستم است و باید گفت «خانه از پای بست ویران است.»

مدرسه یا مسجد؟

در سال تحصیلی گذشته، از طرف مسئولان آموزش و پرورش استان گیلان، طی بخشنامه ای سراسری، از مدیران و معلمان دبستانها خواسته شده بود که زیر نظر مسئولین «امور تربیتی»، به منظور تشویق و ترغیب کتابخوانی در میان دانش آموزان کلاسهای سوم تا پنجم ابتدایی، از دانش آموزان علاقمند مبلغ ۱۲۰ ریال دریافت و کتابی تعیین کرده و در اختیار آنان بگذارند. بعد هم مهلتی برای مطالعه کتاب تهیه نموده و در پایان آن از دانش آموزان کتابخوان

سالم بهداشتی برای دانش آموزان در ۷۵ درصد از مدارس کشور واقعیت دیگری است که از زبان خود مسئولان آموزش و پرورش بیان می شود.

کمبود شدید کادر بهداشتی ویژه مدارس مسئله دیگریست که در این رابطه عنوان میشود. طبق آمار رسمی، تعداد کل مراقبان بهداشتی مدارس تهران فقط ۸۷۵ نفر است. در مناطق جنوبی تهران تعداد دانش آموزان زیر پوشش یک مربی بهداشت حتی از سه هزار نفر نیز تجاوز می کند. یکی از آموزگاران در این باره می گوید: بسیاری از مدارس از جمله دو مدرسه واقع در شرق تهران که سال گذشته عهده دار تدریس دانش آموزان آن بودیم، کمتر خبر و اثری از مراقبت بهداشت است. مربی بهداشت برای هر مدرسه بایستی به صورت تمام وقت، فعال باشد. در حالی که ما با وجود ۴۸۰ دانش آموز دبستانی، هفته ای سه روز مراقب بهداشت داریم و در عین حال در وضع بسیار بهتری نسبت به دیگر مدارس و مناطق هستیم. اظهارات یکی از مدیران مدارس مؤید همین نکته است: «از سال ۱۳۶۷ مدرسه ما با وجود داشتن ۱۸۰۰ دانش آموز از وجود مراقبت بهداشت محروم است و تا کنون نیز به تقاضاهای مکررمان برای اعزام مراقبت بهداشت توجهی نشده است...»

امسال برای اولین بار «بودجه سرانه بهداشتی» برای دانش آموزان (معادل بیست تومان) تصویب و ابلاغ شده است که به قول مسئولان ذیربط «از این مبلغ مقداری وسایل بهداشتی به صورت متمرکز خریداری خواهد شد و مبلغی هم جهت تهیه وسایل ضروری و اولیه خریداری و در اختیار مدارس قرار خواهد گرفته. این مبلغ، در صورتی که حتی به طور واقعی به مصرف تأمین نیازهای بهداشتی برسد، با توجه به دامنه و شدت نیازها، بسیار ناکافی است. وانگهی عملاً بخشی از این بودجه ها صرف هزینه های اداری و اجرائی می گردد و یا به موارد عاجل دیگر چون تعمیر در و پنجره مدارس و تهیه سوخت و گچ و... اختصاص می یابد. چنان که قبلاً نیز «بودجه سرانه ورزشی» برای دانش آموزان تصویب گردیده بود ولی عملاً بهبود قابل ملاحظه ای در وضع ورزش مدارس پدید نیاورد»

لهستان، بیکاری، رکود، رسوائی شرکت های

خصوصی

در لهستان بعد از فروپاشی «سوسیالیسم» هم اوضاع بهبود نیافته است. لخ والسا رئیس جمهور شده است، اتحادیه همبستگی در پریشانی و تفرقه است و رکود و بیکاری و گرانی تنها چیزی است که سیر صعودی دارد! در کل به جز پاپ هیچ لهستانی از وضعیت امروز راضی نیست!

در حال حاضر نزدیک به ۷۵۰/۰۰۰ نفر

بیکار وجود دارد که ۹/۴ درصد جمعیت فعال آنرا شامل میشود و این درصد بنا به پیش بینی نوات رو به افزایش نیز خواهد نهاد.

خصوصی کردن کارخانجات برخلاف پیش بینی های صاحب نظران نه تنها بر تولید نیفزوده است که با افت تولید نیز روبرو شده است. بنابراین آمارهای که اخیراً روزنامه فیگارو بدست داده است در سه ماه اول سال جاری ده درصد تولید صنعتی نسبت به همین زمان در سال گذشته کاهش داشته است. اگر در گذشته «بروکراتهای حزبی» بودند که در سایه «سوسیالیسم» سود به جیب می زدند امروز به جای آنان دست نشاندگان غربی و لهستانی های تازه به نوزاد رسیده اند که غارت را آغاز کرده اند. در این میان شرکت های خصوصی که بعد از رویدادهای ۸۹ چون قارچ سبز شدند از همه بیشتر نفع برده اند. از مهمترین موارد آن که در جراند لهستانی سر و صدای بزرگی به پا کرده است، مورد بزرگترین شرکت خصوصی لهستان است به نام آر ت - ب (ART-B).

این شرکت در سال ۱۹۸۹ میلادی توسط یک موسیقی دان اسرائیلی - آلمانی - لهستانی (!) به همراهی دو لهستانی دیگر تاسیس گردید. شرکت فوق با سرمایه سمبلیک معادل ۱۰۰ دلار (۱۰۰/۰۰۰ زولتی) بکار مشغول شده در ۱۹۹۰ درآمدی معادل ۲۰۰ میلیون دلار داشته و ۱۸ میلیون دلار مالیات پرداخت نموده است! این شرکت نفرت خود را نیز به ۱۵۰۰۰ نفر کارمند و کارگر ارتقاء داده بود (آنم به یاد شرکت های مضاربه ای جمهوری اسلامی ایران می افتد که هرکدام با سرمایه سمبلیک یک جلد کلام الله مجید شروع کردند و بعد از مدت کوتاهی به سرمایه های میلیاردی رسیدند - مثل بنیاد نبوت!). شرکت مذکور به کار مونتاژ تلویزیون های بزرگ جنوبی مشغول بوده است. علاوه بر این در اکثر شهرهای لهستان فروشگاههای زنجیره ای و کارخانه های تهیه و توزیع مواد خوراکی با درآمد ماهانه ۲۰ میلیون دلار نیز دایر نموده بود. ضمن آنکه صاحبان آن در شرکت نفتی PAZ اسرائیل و بزرگترین بانک اسرائیل نزدیک به ۲۰۰ میلیون دلار سهام داشته اند.

سه شنبه ۶ اوت ۱۹۹۱ پلیس لهستان بنا بر حکم دادستانی کل به مقر مرکزی شرکت فوق مراجعه و اسناد و مدارک فراوانی را به عنوان مدرک جرم ضبط نمود. به دنبال همین امر پنج عضو عالیرتبه بانک مرکزی لهستان به جرم همکاری با شرکت مزبور و جعل اسناد و اختلاس دستگیر گردیدند. آقای بوگسلاویاگسکیک رئیس شرکت مزبور که لهستان را مخفیانه ترک کرده است در اولین واکنش اعلام نموده است که «این یک بازی سیاسی برای جلوگیری از کاندیداتوری وی در مجلس انتخابات آینده است». (آنم به یاد جمهوری اسلامی ایران می افتد و مواهای مربوط به «استارلایت» آقای هادی غفاری و امثالهم)»

درگیری های خیابانی

و آتش سوزی های پی در پی در

ایران

بدنبال درگیری مردم با نیروهای انتظامی و شبه نظامی جمهوری اسلامی ایران در چهارراه جمهوری و خیابان گلشن در تهران، که به انگیزه ی اعتراض به افزایش بلیط اتوبوس های شهری صورت گرفت، درگیری های مشابهی طی یک ماه اخیر در چند شهر دیگر رخ داد، و آتش سوزی های پی در پی، قسمت هایی از بازار تهران، اصفهان، تبریز، و زنجان را دچار خسارت مالی فراوان نمود:

□ اهانت به زنان و دستگیری تعدادی از آنها، موجب تجمع هزاران نفر از مردم شهر

اصفهان در یکی از میادین این شهر می شود؛ این تجمع به اعتراض عصیان بدلی می شود؛ شیشه های چند بانک فرو می ریزد؛ خودروها در مسیر تظاهر کنندگان آتش زده می شوند؛ نیروهای شبه نظامی جمهوری اسلامی ایران وارد عمل می شوند و طی درگیری سختی، سیصد نفر از جمعیت معترض دستگیر می شوند (بر طبق اظهارات مقامات جمهوری اسلامی ایران).

□ مأموران شهرداری تهران به محله باقرآباد (حوالی خیابان خراسان) جهت تخریب خانه های خارج از محدوده، وارد می شوند؛ مقاومت حدود پانزده هزارتن از اهالی این محله، مانع پیشروی مأموران شهرداری میشود، (بر طبق توضیح شهردار تهران به مجلس شورای اسلامی) زد و خورد مردم با مأمورین منجر به پراکنده شدن هر دو نیروی درگیر می گردد و تعداد زیادی دستگیر می شوند.

□ ۱۴ مرداد، در زنجان حدود سی هزار نفر از مردم شهر علیه جمهوری اسلامی ایران تظاهرات می کنند، درگیری گسترده و خشنی میان تظاهر کنندگان و نیروهای جمهوری اسلامی صورت می گیرد که در نتیجه آن تعدادی دستگیر می شوند (نقل از مطبوعات روزانه تهران).

□ در چند شهر دیگر، از جمله قم و کرمانشاه نیز درگیری های مشابهی صورت می گیرد (۲۵ و ۲۶ مرداد) که از جزئیات واقعه اطلاع دقیقی در دست نیست.

□ طی مدت بیست روز، چهار آتش سوزی بزرگ در بازار تهران رخ می دهد که بر طبق گزارش مطبوعات روزانه تهران، عاملان آتش سوزی ها هنوز شناخته نشده اند!

□ بخشی از بازار تبریز دچار آتش سوزی میشود که بر طبق گزارش مطبوعات روزانه

دکتر شاپور بختیار در پاریس ترور شد

همچنان با پیگیری و شدت سابق ادامه دارد. تنها تفاوتی که در ترورهای ایندوره با ترورهای سال های گذشته مشاهده می شود، به کارگیری نوع دیگری از اسلحه است.

مسئولیت انسانی هر آزاد اندیشی، محکم کردن جدی تروریسم، خاصه تروریسم دولتی و استفاده از اهرم های فشار مؤثر علیه دولت هایی است که اگرچه مسئولیت حفظ جان پناهندگان سیاسی را به عهده دارند اما بر زمینه ی ملاحظات سیاسی و منافع اقتصادی، شرایط دست اندازی تروریست ها را بر گوی پناهندگان سیاسی فراهم می کنند.

● سه شنبه پانزدهم مرداد، دکتر شاپور بختیار رهبر نهضت مقاومت ملی ایران و آخرین نخست وزیر محمدرضا شاه، در منزل مسکونی خود با ضربات چاقو به قتل رسید. این قتل سیاسی که با فاصله ی زمانی کوتاهی پس از ترور عبدالرحمن برومند رئیس هیئت اجرائی نهضت مقاومت ملی ایران و دو مترجم ایتالیایی و ژاپنی کتاب «آیات شیطانی» و با وسیله ی مشابه این سه ترور (چاقو) انجام گرفت، نشان می دهد که برنامه ترور مخالفان جمهوری اسلامی ایران - آنها در کشورهای دیگر



تبرداران ضد ارزش های

فرهنگی ،

دفتر مجله گردون در

تهران را اشغال کردند.

اشغال دفتر مجله گردون و بازداشت سید عباس معروفی - صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر این مجله - به دنبال درج يك مقاله با امضای «ع.ثقفی، همسر شهید و خواهر چانباز» تحت عنوان «آیا همه خفته اند؟!» در کیهان ۱۷ مرداد، و يك بیانیه با عنوان «بیانیه جمعی از خانواده های شهدا و بانوان مسلمان در اعتراض به اهانت یکی از مجلات به حجاب و مقدسات» در کیهان ۱۹ مرداد، صورت گرفت. نویسنده مقاله مذکور، پس از شمردن «ارزش های انقلاب اسلامی و جنگ»، «جبهه داران کشور ایثار» را صدا زد و امضاء کنندگان بیانیه مذکور اعلام کردند «ما... وظیفه خود دانستیم دست به حرکتی اعتراض آمیز علیه مجله فوق الذکر و دیگر نشریات از این قبیل زده و مجدداً از مسئولان کشور بویژه رئیس جمهور محترم و خدمتگزار می خواهیم که اینگونه مسائل و توطئه های فرهنگی را جدأ پیگیری نموده و اجازه ندهند بیش از این به مقدسات این ملت مسلمان و انقلابی اهانت شود. در خاتمه بار دیگر آمادگی خود را برای هرگونه جانفشانی و ایثار در راه حفظ انقلاب و ارزش های آن ... اعلام می داریم»

دفتر مجله فرهنگی و اجتماعی گردون در تهران، توسط جمعی که خود را «خانواده شهدا و بانوان مسلمان» می نامیدند، مورد هجوم قرار گرفت و اشغال شد. بنا به نوشته روزنامه کیهان (۲۰ مرداد ۱۳۷۰): «گروهی از خانواده های معظم شهدا و بانوان مسلمان» دیروز (۱۹ مرداد) در برابر دفتر مجله ای که به حجاب و مقدسات اسلامی بطور جسارت آمیز اهانت کرده است، تجمع کرده و ضمن اعلام نفرت و انزجار خود از نشریه مزبور و مدیر مسئول آن، خواستار تعطیل مجله شدند... به گزارش خبرنگار ما پس از تجمع شرکت کنندگان در مقابل دفتر مجله «گردون» چند تن از آنان به عنوان نماینده معترضین به داخل دفتر مجله رفته و نفرت و انزجار خود را از طرح توهین آمیز روی جلد آخرین شماره این مجله (شماره پانزدهم و شانزدهم) و دیگر مطالب ضد مردمی آن ابراز داشتند... به دنبال شکایت علیه «عباس معروفی» مدیر مسئول نشریه گردون، نامبرده از سوی نیروهای انتظامی جلب و بازداشت شد و پس از اخذ تعهد از نامبرده، تا رسیدگی بعدی از سوی نهادهای مربوطه آزاد شد.

■ سوء قصد به مترجمین کتاب «آیات شیطانی»

مترجمین ژاپنی و ایتالیایی کتاب «آیات شیطانی» در توکیو و رم مورد سوء قصد قرار گرفتند. «هیتاچی ایگارش» مترجم و استاد دانشگاه توکیو با ضربات کارد به قتل رسید، و «اتورکاپیولو» مترجم ۱۱ساله ایتالیایی نیز به وسیله فردی مورد ضربات کارد قرار گرفت و به شدت مجروح شد.

دو ترور سیاسی دیگری که طی همین دوره ی کوتاه رخ داده (عبدالرحمن برومند و شاپور بختیار) هر دو با استفاده از وسیله ی مشابه (کارد) انجام گرفته است.

تهران، عاملان آتش سوزی هنوز شناخته نشده اند!

□ ۱۴ مرداد، بازار اصفهان دچار آتش سوزی می شود، که بر طبق گزارش مطبوعات روزانه تهران، عاملان آتش سوزی هنوز شناخته نشده اند!

□ ۱۶ مرداد، کارخانه شیر پاستوریزه در تهران «به علت نامعلومی» آتش می گیرد. مهندس ایزدپناه، یکی از مسئولان شیر پاستوریزه به خبرنگار کیهان می گوید: «تا يك بررسی کامل و دقیق از چگونگی وقوع حادثه به عمل نیاید در مورد آن نمی توان نظری داد»

□ ۱۹ مرداد، يك بمب صوتی قوی در بازار جواهر فروشان رشت منفجر می شود؛ خسارات مالی فراوانی به جای می گذارد و ۱۷ نفر در اثر انفجار آن مجروح می شوند. بر طبق گزارش روزنامه «کیهان» مأموران انتظامی رشت با حضور در محل حادثه، اقدام به برقراری نظم در منطقه می کنند

معرفی کتاب



«تالار آئینه» منتشر شد

انتشارات به نگار در تهران «تالار آئینه» نوشته امیرحسین چهل تن را منتشر کرد. درباره این رمان ۳۳۲ صفحه ای بر پشت جلد کتاب نوشته شده است: «تالار آئینه داستان انقلاب مشروطه یا کودتای محمدعلی میرزا نیست. شاید حکایت پنج زن است که گره از راز اسطوره ای می گشایند تا ریشه فرهنگی همه شکست ها را به ما بنمایانند. تالار آئینه داستان زنان است. زنانی تسلیم تقدیری گریز ناپذیر، نمایش دهنده تفرعن محو یک مرد که در طلب چشم اندازی بزرگتر از طاقت بینائی اش، اطراف خود را یکسره از یاد می برد و لاجرم نخستین قربانی این ماجراست.

او چون همیشه یک آدم معمولی ست. فردا در دست های کودکانه اش نمی گنجد و کاش خود این را می دانست. تالار آئینه شاید پاسخی ست به این پرسش که چرا این در کهنه چندهزارساله همچنان بر یک پاشنه می چرخد.

از چهل تن، مجموعه ۱۶ داستان کوتاه به نام «دیگر کسی صدایم نزن» نیز آماده انتشار است.

مانگدیم و خورشید چهر

«مانگدیم و خورشیدچهر» عنوان مجموعه قصه ایست که انتشارات «نشر جامی و نیلوفر» تهران آن را منتشر کردند. این کتاب مجموعه هفت قصه از ۱.۴۰۰ به آذین است. «آن سوی دیوار بلور»، «مانگدیم و خورشیدچهر»، «قصه پیر سفیدجامه»، «بابابزرگ»، «پوکریاز»، «ببری بود و مردی» و «گل سرخ و گزر» داستان های این مجموعه هستند.

گزیده داستان های اسماعیل فصیح

نشر البرز در تهران چاپ جدیدی از گزیده داستان های اسماعیل فصیح را منتشر کرد. اسماعیل فصیح درباره این مجموعه می نویسد: «داستان های این مجموعه برگزیده ای است از سه کتاب «خاک آشنا»، «دیدار در هند»، «عقد و داستان های دیگر». از سال های خیلی دور. اکنون که پس از سال ها آن را در این فورم کلی نگاه می کنم، یک قصه بیش نیست. به شکل لحظاتی از یک خواب که یک نقاش دیوانه آن را در جایی دور، وسط ابرهای بالای درخونگاه / کالیفرنیا / خوزستان، هاشور زده باشد. شاید در میان داستان های برگزیده نشده چندتایی باشد که از نظر تکنیک یا علاقه شخصی نویسنده، جایشان در این مجموعه خالی باشد. به هر حال برگ سبزی است...» این مجموعه شامل ۲۴ قصه کوتاه است.

ترس از انگلیس

ترس از انگلیس نوشته محمود طلوعی، توسط انتشارات هفته تهران، منتشر شد. در پیشگفتار کتاب آمده است: «انگیزه نگارش این کتاب، ترس موهوم از انگلیس و این طرز تفکر رایج در جامعه ایرانی است که هر واقعه ای را در جهان، و بخصوص در خاورمیانه و ایران، به انگلیسی ها نسبت داده و انگشت انگلیسی ها را در آن می بینند.»

فصل اول کتاب (نظری به گذشته)، فصل دوم (مراحل رشد سیاست استعماری انگلیس در ایران)، فصل سوم (از کودتای ۱۲۹۹ تا جنگ جهانی دوم)، فصل چهارم (صعود و سقوط محمدرضا شاه)، فصل پنجم (نتیجه) - فصل های این کتاب هستند. این کتاب ضمیمه ای (اسناد سیاسی مربوط به ایران در آرشیو رسمی دولت انگلستان) نیز دارد.

دو دفتر شعر از سیاستگزار برلیان

«دستنویسی از محله ی باور مردم» با ۲۷ شعر، و «با آرشان» با ۳۰ شعر، دو مجموعه شعر منتشر شده از «سیاستگزار برلیان» است. هر دو دفتر را «انتشارات حیدر» منتشر کرده است. سیاستگزار برلیان در «با آرشان» وعده می دهد که: «با آرشان مؤخره ای هم دارد که کتاب بدون آن تمام می نماید. با همه ی کوشش ها به دلیل آنکه بسی دراز بود، دفتر حاضر توان دربرگرفتنش را نیافت و جداگانه بایدش دید.»

کلك

شماره های ۱۴ و ۱۵ ماهنامه فرهنگی و هنری «کلك» (اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۰) در يك مجلد در ۴۱۰ صفحه منتشر شد. «کلك» که به مدیریت و صاحب امتیازی کسری حاج سیدچادای، و سردبیری علی دهباشی در تهران منتشر میشود، علیرغم مشکلات مالی که زنگ خطر توقف انتشار آن را در چند ماه اخیر به صدا درآورده بود، توانسته است با وزن و جدیت پیشین به انتشار خود ادامه دهد. شماره های ۱۴ و ۱۵ کلك حاوی بخش هایی ست به این ترتیب: کلك و زبان فارسی، مقاله، نقد ادبی، گفتگو، داستان، عکاسی، موسیقی، سینما، تئاتر، نقد کتاب، یاد و یادبودها، کتاب. با آثاری از: دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر مصطفی رحیمی، دکتر داریوش شایگان، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، سفدر تقی زاده، منوچهر آتشی، پرویز شفا، محمد افتخاری، دکتر جلال ستاری، حسن عابدینی، رومن گاری، آرتور کسلر و...

در صفحه پایانی کلك، يك بار دیگر از علاقمندان و دوستان کلك خواسته شده که به تداوم انتشار مجله یاری رسانند.

گردون

شماره های ۱۵ و ۱۶ مجله «گردون» در يك مجلد (۱ مرداد ۱۳۷۰) در تهران منتشر شد. «گردون» که ترتیب انتشار آن، پانزده روز یکبار است، به سردبیری سید عباس معروفی و مشاورت منصور کوشان منتشر می شود. این دو شماره گردون که در ۸۲ صفحه در اختیار خوانندگان قرار گرفته، همچون شماره های پیشین اساساً در برگیرنده ی آثاری ست از نویسندگان، شاعران و فرهنگ ورزان جوان و پرکاری که «گردون» بنای انتشار خود را بر انعکاس و بررسی و معرفی کار آنان و نسل آنان قرار داده است؛ با آثاری از محمد قاسم زاده، مشیت الهی، فرشته ساری، شمس لنگرودی، مهرداد بهروزی، علی خرم آبادی، علیرضا پنجه ای، مهنوش شاه نظری، ابوالقاسم ایرانی و... نیز گزارشی مفصل با عنوان «چرا ایرانی های در غربت، به وطن باز نمی گردند؟».

نشانی: میدان امام حسین - اول خیابان دماوند - خیابان کمال اسماعیل - نبش کوچه خطیبی - شماره ۴
آدرس مکاتباتی: صندوق پستی ۱۸۷۵-۱۳۷۶-مجله گردون.

آبرام خان و نکاتی ناگفته از تاریخ مشروطیت ایران

این کتاب که محتوای آن از نامش پیداست، توسط چاپخانه همتی در فرانکفورت (آلمان) چاپ و منتشر شده است. کتاب، خاطرات آبرام خان ماتوئیل، رفیق و معاون پیرم خان و همکار سردار معین رشتی است که توسط دکتر ا.ج. علی زاده نگاشته شده و به همت منصوره جعفری تنظیم گشته است. منصوره جعفری در مدخل کتاب نوشته است: این کتاب «گرچه بر خود نام آبرام خان دارد و به سرگذشت این مرد مبارز صدر مشروطیت می پردازد ولی در اصل حاوی قسمتی از مبارزات ملت ایران برای رهایی از سیاست های سودجویانه همسایگان و مفسده جویی های درباریان فاسد آن دوران است که تا به امروز تصور می کردیم از چند و چون آن آگاهی کامل داریم»



کبود

شماره دوم «کبود» (تیرماه ۱۳۷۰) به دستمان رسید. «کبود» فصلنامه ای ادبی است اما در مقدمه ای که بر شماره دوم آن آمده، ذکر شده است که «با توجه به امکانات کنونی ما و تنگناهای مالی و تدارکاتی، «کبود» در ماه های آینده به صورت گاهنامه منتشر خواهد شد. البته سعی بر این است که حداقل دو تا سه شماره در سال منتشر کنیم که تداوم و نظم ارتباط هایمان تا حدودی لطمه ای نخورد». «کبود» شماره دو، ۱۲۵ صفحه و حاوی چهار بخش (شعر، داستان، مقالات، کتاب ها و نشریه های رسیده) و یک سرسخن است؛ با آثاری از: محمود فلکی، م. نورآموز، بهزاد کشمیری پور، شهلا کریمی، ت. اس. الیوت، آفا ناسیف و...



بچه های اعماق منتشر می شود

«بچه های اعماق» نوشته مسعود نقره کار بوشی از زندگی بچه های جنوب شهر تهران - بچه های هاشیمه تولید - است. در این رمان، که بیشتر رمانی جامعه شناسانه است، زندگی «مراد» و مرادهای اعماق، از کودکی تا تبعید دنبال می شود. نخستین جلد رمان، زندگی رویدادهای گوناگون در جنوب شهر تهران (میدان خراسان و حول و حوش اش) را در بر می گیرد، و فاصله ای زمانی بین سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵. بچه های اعماق را «انتشارات نوید» منتشر خواهد کرد.

قلمک

نخستین شماره ی دوره ی جدید «قلمک» به تاریخ خرداد - تیر ۱۳۷۰ منتشر شد. تنظیم و نشر «قلمک» به کوشش محمد سینا در سوئد انجام می گیرد و هیئت مشاوران و سردبیران آن تشکیل شده است از: آرمین ایزدی فر - زهره خالقی - یدالله رویایی - مظفر رویایی - فرامرز سلیمانی - حسین شرنک - هرمز علی پور - کیکاووس مسک - احمد مومنی. قلمک دوره جدید، دربرگیرنده آثار بیش از ۲۰ تن شاعر و نویسنده ی ایرانی و تعدادی غیر ایرانی ست و آنطور که از آن برمی آید، می خواهد پلی باشد میان شاعران ایرانی در داخل و خارج کشور. قلمک شماره ی یک (دوره ی جدید) حاوی آثاری ست از: فرامرز سلیمانی، یدالله رویایی، کاظم سادات اشکوری، علی باباچاهی، جواد مجابی، حسین شرنک، سیدعلی صالحی، جلال سرفراز، عظیم خلیلی، محمد مختاری، پرتو نوری علاء، میرزا آقا عسگری، زهره خالقی، فیروزه میزانی و... که در ۱۱۷ صفحه منتشر شده است. چند صفحه پایانی قلمک، متن ترجمه ی چند شعر از شاعرانی ست که آثارشان در همین شماره مندرج است. قلمک، بنای خود را بر شعر و حرفه های درباره شعر، گذاشته است.

«زمان ما» منتشر شد.

نخستین شماره ماهنامه اجتماعی، علمی و فرهنگی «زمان ما» منتشر شد (تیرماه ۱۳۷۰). این ماهنامه در آلمان (شهر دوسلدورف) منتشر میشود. صاحب امتیاز و مدیران مسئول این ماهنامه «پروفسور دکتر ابوالقاسم پاکدامن و مهندس حسین همایونی» و سردبیر آن «حسین جلیسی» هستند. نخستین شماره «زمان ما» حاوی مطالب متنوعی است، از آن میان: «ما و غرب، جنگ و اختلاف فرهنگی، کثرت گرایی، نقدی بر کتاب «بدون دخترم هرگز» و...»



مادرم زیبا نشد

مجموعه ۴۷ شعر کوتاه از رضافرمد، توسط سراینده در سوئد منتشر شد. «مادرم زیبا نشد» نوعی خاطره سرایی ست که رضا فرمد به آن دست زده و نماد زن - مادر در جامعه ی ایران را سروده است. در شعر «چادر سنگین مادرم» می خوانیم: «مادرم / حریف جهان نشد / و چادر سنگین بی کرانش را / نتوانست / از ذهن باستانی جامعه / برچیند». کتاب به منصوره حامد ناجی تقدیم شده است.

برخورده علم و دین

«برخورده علم و دین» عنوان نوشته ایست از «دکتر احمد ایرانی» که در لس آنجلس (۱۹۹۱) منتشر شده است. دکتر احمد ایرانی علاوه بر جزوه ذکر شده، نوشته هائی نیز با عنوان های «انقلاب مردم ایران، جدایی حکومت و دین، مبارزات دکتر مصدق، سرگذشت و افکار لنین، آلودگی های فرهنگ ایران، درباره انقلاب و تاریخ، پیدایش و تکامل دین، آشنایی با سه اندیشمند، هیتلر از دید روانشناسان، گاندی رهبر ستمدیدگان و جامعه انسانی» منتشر کرده است. در «برخورده علم و دین» علاوه بر پرداختن به «جهان بینی علمی و جهان نگری دینی» و نیز «روش دستیابی به حقیقت در دین و علم»، بیش از ۲۲ موضوع در رابطه دین و علم مورد بحث قرار گرفته است.



من عاشق مایاکوفسکی بودم

«من عاشق مایاکوفسکی بودم»، خاطرات ورونیکا پولونسکایا، معشوقه مایاکوفسکی ست که توسط علی شفیعی به فارسی برگردانده شده است. پشت جلد کتاب می خوانیم: «دستنویس خاطرات «ورونیکا پولونسکایا» برای حدود نیم قرن در موزه مایاکوفسکی نگهداری شد (از سال ۱۹۲۸) تا اینکه در مجله «مسائل ادبیات» شماره ۵ در سال ۱۹۸۷ با مقدمه ای از «S. Strizhneva» منتشر گردید». کتاب، با نثری صمیمی نوشته شده و ترجمه ی روان علی شفیعی به جاذبه آن کمک شایانی کرده است. این کتاب در ۹۰ صفحه، خواننده را با زوایای پنهان شده ی بخشی از زندگی مایاکوفسکی آشنا می کند.



خواهرسنگ ها

این کتاب، نخستین مجموعه ی شعر افشین بابازاده است که مرکز نشر پیام در لندن آن را منتشر کرده است. اسماعیل نوری علاء در مقدمه ای بر شعرهای افشین نوشته است: «افشین، علیرغم همه سدها و جدافتادگی ها، توانسته است از دل سنگلاخ های این فضای نامساعد سر بیرون کشد و جوهر جان و دلش را به صورت تصویرها و تعبیرهای تازه، به دست پرورش بسپارد. در او همه طراوتها و خامی ها، جوانی ها و بی تجربگی های یک آغازگر وجود دارد، همه آن اشتیاقها و نیرومندی ها و شایستگی های چندان فعلیت نیافته. در نتیجه چاره ای نیست که شادمانی حضورش با دلهره و تشویش ها نسبت به آینده رشد و نمو شعری او در هم آمیخته باشد...»

تیم «استقلال» تهران، قهرمان جام باشگاههای آسیا



● در دهمین نوبت مسابقات فوتبال قهرمانی آسیا که در شهر داکا مرکز بنگلادش برگزار شد، تیم فوتبال استقلال تهران با پیروزی بر تیم «لیانونینگ» قهرمان باشگاههای چین، بمقام قهرمانی این نوبت از بازیها دست یافت. این مسابقه که در حضور ۱۵ هزار تماشاگر برگزار می شد در نیمه اول با تک گل حسن زاده به نفع تیم استقلال به پایان رسید. در نیمه دوم نماینده چین با چهره هجومی بازی را آغاز کرد و از همان ابتدای بازی قصد چیران گل خورده را داشت و بهمین دلیل خیلی زود بگل تساوی خود دست یافت. تیم استقلال با یک تعویض بجا در خط میانی توانست روی ضربه سر

عباس سرخاب و ضربه تمام کننده صمد مرفاوی به گل برتری خود دست پیدا کند و نتیجه بازی با همین گل ۲ بر ۱ به نفع استقلال پایان رسید.

تیم استقلال در این نوبت از بازیها، در نوبت اول با تیمهای «۲۵ آوریل» کره شمالی، «یانگ» بانکوک تایلند و «محمدان» بنگلادش در یک گروه قرار داشت.

تیم استقلال با کسب دو پیروزی در برابر کره شمالی و تایلند و یک مساوی با بنگلادش توانست در رأس گروه خود قرار گیرد و بهمراه کره شمالی بمرحله نیمه نهایی راه یابد. در مرحله نیمه نهایی تیم استقلال دو بر صفر تیم اندونزی را شکست داد و تیم چین نیز با پیروزی سه بر صفر بر

تیم کره شمالی راهی مرحله نهایی شدند.

تیم کره شمالی نیز در دیدار رده بندی ۹ بر ۸ تیم اندونزی را شکست داد و مقام سومی این نوبت از بازیها را از آن خود کرد.

بازیکنان تیم فوتبال استقلال: احمدرضا عابدزاده، شاهرخ بیانی، رضا حسن زاده، صادق ورمزیار، سیدامیر موسوی نیا، امیر قلعه نویی، مهدی فنونی زاده، مجید نامجو مطلق، شاهین بیانی، عباس سرخاب و عبدالصمد مرفاوی.

در نیمه دوم: غلامرضا نعلچگر بجای نامجو مطلق و عبدالعلی چنگیز بجای صمد مرفاوی وارد بازی شدند.

تیم «پیروزی» تهران، در یک قدمی قهرمانی جام در جام آسیا

● تیم فوتبال پیروزی تهران که بعنوان نماینده ایران در مسابقات جام در جام باشگاههای آسیا شرکت کرده است مسابقه برگشت مرحله نیمه نهایی خود را در مقابل «الهلال» عربستان سعودی برگزار کرد. این مسابقه که در برابر ۱۱۰ هزار تماشاگر در استادیوم آزادی تهران برگزار شد، یک بر صفر به نفع پیروزی به پایان رسید. تیم پیروزی در مسابقه رفت در عربستان به نتیجه مساوی دست یافته بود. تیم ایران در دیدار برگشت خود به کمک

تشویق بی امان صد و ده هزار نفر تماشاگر از همان دقائق اول بازی حملات خود را بروی دروازه «الهلال» آغاز کرد اما علیرغم برتری نسبی، مهاجمین این تیم در نتیجه گیری موفق نبودند. داور این مسابقه که بمده «قیصر آل عبدالله» از کشور سوریه بود قادر بادراره بازی نبود بهمین خاطر در دقیقه ۲۱ «مسلمان آل عمران» بازیکن عربستان را بخاطر خشونت زیاد و توهین، از بازی اخراج کرد و تیم «الهلال» مجبور شد با ۱۰ نفر بیبازی خود ادامه دهد. در نیمه دوم بازی تیم پیروزی توسط «مرتضی کرمانی مقدم» به گل برتری خود دست یافت و

نتیجه بازی با همین تک گل پایان رسید. و تیم پیروزی در یک قدمی جام در جام آسیا قرار گرفت. دیدار نهایی این بازیها بین تیم پیروزی و تیم «المحرق» بحرین بصورت رفت و برگشت برگزار میشود.

اسامی بازیکنان تیم پیروزی: سعید عزیزیان، سعید نجم آبادی، محمد پنجمعلی (کاپیتان)، مرتضی فنونی زاده، مجتبی محرمی، حسین عبدی، محمدحسن انصاری فر، محسن عاشوری، حمید برخشان، مرتضی کرمانی مقدم (ناصر محمدخانی)، فرشاد بیوس.

نوپینگ پولدارها

کوکائین، داروی محرک ورزش‌هایی است که توام با ریسک زیادند و نیازمند واکنش سریع، ورزش‌هایی مثل اتوموبیلرانی، بسکتبال، تنیس، موتورسیکلت رانی، قایقرانی، (اما قطعاً نه برای همه ورزشکاران این رشته‌ها، که فقط برای حرفه‌ای‌ها و پولدارهاست).

کوکائین، هیجان دهنده قوی سیستم مرکزی اعصاب است و به مصرف‌کننده امکان می‌دهد که بدون آگاهی از چند و چون خطر، به استقبال آن رود.

از کوکائین در پزشکی معمولاً به خاطر تاثیر فوق‌العاده‌ی آن در بیهوشی موضعی ناحیه نخاع استفاده می‌شود. اما استفاده‌ی غیر پزشکی و معمول آن (از جمله توسط ورزشکاران) عواقب وحشتناکی دارد مانند: از کار انداختن سیستم مرکزی اعصاب در آغاز تهییج‌کننده و بعد فلج‌کننده، اضطراب، رنگ پریدگی، عرق کردن فراوان، مایخولیا، تشنج، بیهوشی.

وسعت فاجعه

شایعات بسیار زیادی درباره‌ی موتورسواران و اتوموبیلرانان آمریکایی مسابقات فرمول ۱ وجود دارد و حتی در مواردی مطبوعات ایتالیا و انگلستان، نام‌هایی را به میان کشیده‌اند.

قایقرانی هم از این موضوع برکنار نمانده است، خاصه از این جهت که ورزشی ست ویژه‌ی قشر خاصی از ثروتمندان.

فوتبال، بسیار بیش از آنکه به نظر می‌آید، گرفتار «نوپینگ» شده است. اگر چه «مارادونا» در سرفرین‌ترین چهره‌ی نوره‌ی اخیر در این رابطه بود اما واقعیت اینست که همه‌ی این «حرفه» مدتی ست که آلوده شده است. در سال ۱۹۶۱، وسعت فاجعه در تیم‌های دسته یک ایتالیا فاش شد. در میان ۱۰۰ بازیکن، ۲۳ نفر آمینوپسیکوتونیک‌ها، ۵۰ نفر گلوکز و مشتقات آن، ۶۲ نفر آنالیتیک‌ها، ۷۰ نفر هورمون‌ها و عصاره‌های ارگانیک، ۷۶ نفر دینامرژن‌ها و ۲۰ نفر خواب‌آور مخدر مصرف کرده بودند.

در فرانسه، دکتر پوتی POTY، پزشک تیم سنت اتین، اعتراف به نوپینگ سبزیپوش‌های دوران طلایی کرده است.

در آمریکا، مصرف کوکائین، موجب مرگ ورزشکاران زیادی شده است. در مدت یک هفته در ژوئن ۱۹۸۷، دو ورزشکار بزرگ - بسکتبالیست «لن بیان» که به تازگی توسط تیم سلتیک بوستون انتخاب شده بود، و فوتبالیست «دان راجرز» (در شب از لواجش) در اثر مصرف زیاد کوکائین مردند. کالبد شکافی راجرز نشان داد که ریه‌های این ورزشکار پر از خون شده و همین، باعث خفگی اش شده است.

تعداد ورزشکارانی که پذیرفته‌اند معتادند و کوکائین، ماری جوانا و مواد مخدر مشابه را با خود به همه جا حمل می‌کنند. آنقدر زیاد است که نمی‌توان یک لیست کامل از آنها به دست داد.

یک مدال برنز حاصل کار شمشیربازان ما در آسیا

نهمین دوره مسابقات شمشیربازی قهرمانی آسیا در «نگارا» کوالالمپور برگزار شد. تیم شمشیربازی ایران با یک تیم ۱۲ نفره در این مسابقات شرکت کرده بود. در این مسابقات چینی‌ها با برتری مطلق قهرمان این دوره از مسابقات شدند. تیم ایران نیز پس از سالها تعطیلی فدراسیون شمشیربازی توانست با بازیکنان قدیمی خود در رشته سابر تیمی صاحب مدال برنز شود. در تیم ایران چهره‌های قدیمی چون اصغر پاشاپور، سرگیس آسانوریان، حمید فتحی و منوچهر شفاهی با سنهای بالای ۴۰ سال حضور داشتند.

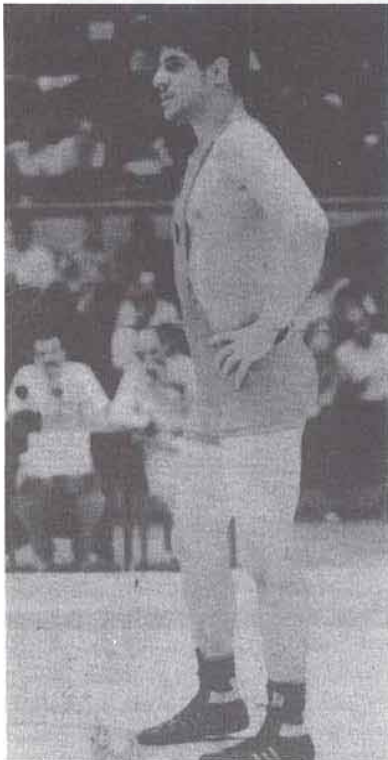
این بار هم شوروی حاکم بر بازیهای المپیک خواهد شد؟

رئیس کمیته المپیک شوروی در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: «علی‌رغم شایعات موجود در مورد ورزشکستگی ماسشین ورزش شوروی و گریز ورزشکاران به غرب، هیچگونه تردیدی ندارم که ما در هر دو المپیک «آلبرت ویل» و «بارسلون» قویترین ورزشکاران را برای کسب مدالهای طلا خواهیم داشت» او گفت «اشفتگی اقتصادی و سیاسی در کشور، دشواری‌های زیادی برای ورزشکاران و مربیان بوجود آورده است و ما ضمن وداغ با ساختارهای کهنه هنوز با شیوه‌های یک جامعه آزاد سازگار نشده ایم. اما علیرغم همه این مشکلات ورزشکاران شوروی آماده‌اند تا با کسب بیشترین مدال سنت پیروزی این کشور را در المپیک کماکان حفظ کنند».



«سرگی بوبکا» در هیئت یکی از آماده‌ترین ورزشکاران شوروی و رکوردشکن مستر این روزها، تکیه‌گاهی بزرگ برای ورزش این کشور است.

تیم کشتی جوانان ایران، نایب قهرمان جهان شد




رسول خادم

جوانان وطنمان در مسابقات کشتی جوانان جهان که در شهر «پری وترا» چکسلواکی برگزار شد، با کسب یک مدال طلا و دو نقره بمقام نومی جهان دست یافتند. در این دوره از مسابقات ۱۵۴ کشتی‌گیر جوان از ۲۵ کشور جهان شرکت داشتند. تیم کشتی‌گیران جوان شوروی با کسب ۵ مدال طلا، یک نقره و ۳ برنز و ۸۹ امتیاز به مقام قهرمانی این دوره از بازیها دست یافت. تیم ایران با یک مدال طلا توسط «رسول خادم» در ۸۲ کیلو و دو نقره توسط «مهرداد سعدی‌نژاد» در ۶۸ کیلو و «علی حسینی» در ۱۰۰ کیلو کسب ۶۹ امتیاز توانست مقام نومی این دوره از مسابقات را نصیب خود کند. تیم ترکیه با ۵ امتیاز سوم و کره شمالی با ۴ امتیاز و کره جنوبی با ۴ امتیاز و آمریکا با ۳ امتیاز در رده‌های بعدی قرار گرفتند.

مربی بوکس تیم ملی مشقزنی شوروی وارد ایران شد

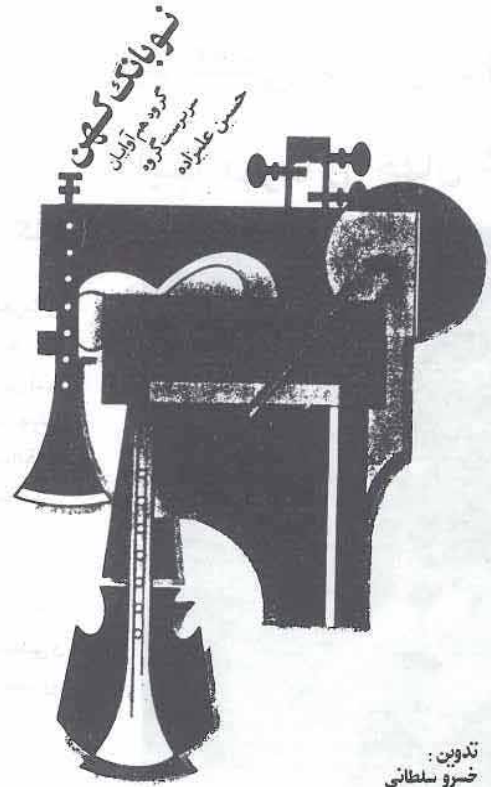
فدراسیون مشقزنی نیز همانند دیگر فدراسیون‌های ورزشی کشورمان، برای اداره تیم ملی اقدام به استخدام یک مربی از کشور شوروی نموده است. وی «دیمیتری میخائیل اوسکی» ۵۱ ساله می‌باشد که از سال ۱۹۷۱ تا سال ۱۹۷۹ مربی کمیته ورزشی شوروی و از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۶ مربی تیم ملی بوکس شوروی بوده است.


کارگاه فیلمسازی ویدئو



• فیلمبرداری از مراسم
 • فعالیتهای هنری
 • تهیه فیلمهای تبلیغاتی
 • همکاری برای ساختن فیلم
 • مستند در همه کشورها

HORIZON COMMUNICATION
 36, avenue Jean PERRIN - 92330 SCEAUX - France
 Tél. : (1) 46.83.01.90



تدوین:
خسرو سلطانی

هموزان:

حسین علیزاده : عود، ریاب، سه تار
 خسرو سلطانی : سُرناي بلند، سُرناي کوتاه، کرنا
 محمد قوی حلم : دُهل، دف و نقاره

آواز : هم آوایان
 تنظیم : حسین علیزاده

صبا

کلیه تعمیرات ساختمانها با

قیمت مناسب پذیرفته می شود

لوله کشی، برق، کاشی کاری، نقاشی

و غیره...

تلفن : ۴۸، ۶۸، ۳۸، ۴۷

دکوراسیون داخلی

هنزل - تالار پذیرائی - فروهشگاه

و ...

دکوراسیون صحنه

تلفن : ۴۰، ۲۱، ۱۹، ۷۳ (پاریس)

فیلمسازان ایرانی در تبمید

«کانون فرهنگی پیوند» در زاربروکن آلمان، با عنوان «فیلمسازان ایرانی در تبمید» برنامه ای را به تاریخ شنبه ۲۰ پولی (ژوئیه) برگزار کرد. در این برنامه علاوه بر نمایش فیلم مستند «شب بعد از انقلاب»، گفتگویی با رضا علامه زاده کارگردان فیلم، و نیز درباره کارهای دیگر علامه زاده و کتاب منتشر شده ی «سراب سینمای اسلامی ایران» انجام گرفت.

معرفی کتاب

«معرفی کتاب و نشریات» کتابی در شصت صفحه و به کوشش مسعود مافان منتشر شد. ناشر این کتاب نشر باران در سوئد است. در این کتاب نام و مشخصات صدها کتاب و نشریه ی ادبی، سیاسی، تاریخی، فلسفی و... منتشر شده در خارج از کشور، آمده است.

معضل تصویب فیلمنامه در ایران و اندیشمندی شورای صدور تأییدیه

ماهنامه سینمایی فیلم که نهمین سال انتشار خود را پشت سر می گذارد شماره فوق العاده تابستان ۱۳۷۰ را به موضوع فیلمنامه اختصاص داده است. سینمایی نویسان علاقمند و به نوعی لچر مجله فیلم برای نشان دادن سوگت توقیف اندیشه فیلمسازان، آماری از فیلمنامه های تصویب نشده ارائه داده اند. آمار منتشر شده نشان می دهد که تنها حدود یک دهم فیلمنامه ها می توانند از سد سانسور حکومتی بگذرند. برای نمونه در سال ۱۳۶۴ فقط ۵۴ طرح و فیلمنامه تأییدیه گرفتند و ۴۹۲ فیلمنامه نویسن ناکام جواب منفی دریافت کردند.

از بین ۱۲۴۰ نفری که طرحهایشان از سال ۵۹ تا ۶۹ رد شده است، حسن ملکیان با ۱۶ طرح در صدر لیست قرار دارد.

FOTO RIVOLI
 DEVELOPPEMENT EN 1h FUJICOLOR PHOTO COLLECTION

فتو ریولی
 تخفیف مخصوص برای ایرانیان
 - ۱۵٪

بزرگ کردن عکس از روی نگاتیف یا اسلاید
 ۱۰/۱۵ تا ۳۰/۱۵
 فتوکپی عکس رنگی یا سیاه و سفید و

84 , rue de Rivoli
 75004 Paris
 Tel: 42.77.81.97

« یکشنبه ها تعطیل »

Car Stereo Car Alarm and Car Telephone Services



نصب رادیو ضبط استریو، دزد گیر و تلفن اتومبیل

"IT ALL BECOMES CLEAR WHEN YOU SEE AND HEAR"

* CAR PHONES - MOTOROLA - NEC - PANASONIC * POWER WINDOWS * CENTRAL LOCKING * ALL SUPPLIED, FITTED & REPAIRED OPEN 6 DAYS A WEEK 9 30 AM - 6 O'CLOCK
 LICENCED CREDIT BROKERS. INSTANT CREDIT SUBJECT TO STATUS WRITTEN DETAILS ON REQUEST.

H & M ELECTRONICS
 مسعود و هوشمند
 276 BARKING ROAD E6
081-472 0545

LONDON
 اعتبار شش ماهه
 با بهره رایگان
 FAX: 081-471 7753

CAR HI-FI CENTRE
 کامران
 909 ROMFORD RD E12
081-514 8782

Logos: SCORPION, ALPINE, Nakamichi, DENON, PROTON, PIONEER, BLAUPUNKT, KEF, JVC, PHILIPS, Clarion, KENWOOD, WASO, DEMON, PIPAFHA, maystar, AZOOR, MOTOROLA, NEC, PANASONIC, VISA.

عطر و طعم
برنج دُم سیاه
با
برنج پری براند



شرکت یونیموند ، توزیع کننده، اصلی برنج پری براند

UNIMONDE

65 Rue de Bicêtre

94240 L'Hay Les Roses

Tél : 45.60.58.99

Fax : 45.60.59.15

مرغوبترین محصولات شرقی را

از یونیموند دریافت کنید